

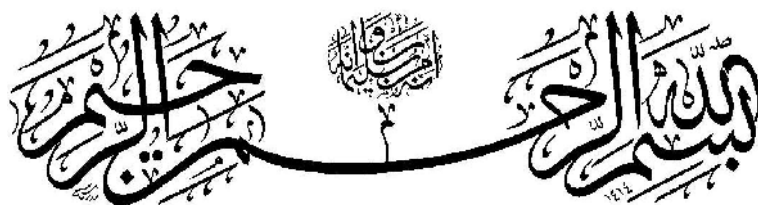


# گل‌های باغ خاطره

۱۰ خاطره و حکایت  
جالب و شنیدنی از

مقام معظم رهبری

● حسن صدری، نمازندگانی



[Leader.Khamenei.com](http://Leader.Khamenei.com)

تهیه کننده: ی دی اف : سایت شناخت رهبری

راهنمایی :

برای خواندن کتاب روی صفحه کلیک راست کرده  
و گزینه «Rotate Clockwise» را انتخاب نمایید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# گل‌ها را بی‌باغ خاشاک

ص ۷۶ - ۷۸ - ۷۹  
۶۹ - ۶۸ - ۸۱

۱۱۰

حکایت و خاطره‌ی جالب و شنیدنی از زندگی  
مقام معظم رهبری

حسن صدری مازندرانی

## فهرست

۳۷	۳۹) ساده زیستی.....	۷	۱) ورود به مکتب خانه.....
۳۷	۳۰) برای سلامتی حاج خانم صلوات ..	۸	۲) یک خاطره از مکتب خانه.....
۳۸	۳۱) موز را برای من خریدم؟.....	۹	۳) اولین روز دبستان .....
۴۰	۳۲) تضرع و مناجات کنار کعبه.....	۱۰	۴) یک نکته جالب از دوران دبستان ..
۴۰	۳۳) رعایت حقوق در صف نانوائی .....	۱۱	۵) عمامه در دوران دبستان.....
۴۰	۳۴) فروش خانه.....	۱۱	۶) کتاب‌های مورد علاقه در دبستان.....
۴۱	۳۵) علاقه به والیبال.....	۱۲	۷) غرق مطالعه بوم اذان را نشنیدم!.....
۴۲	۳۶) سوار برقی یا نفتی .....	۱۳	۸) ذوق شعری و نقدآن در جوانی .....
۴۲	۳۷) من هیچ شکایتی ندارم.....	۱۵	۹) غمگساری یاران .....
۴۳	۳۸) قناعت .....	۱۶	۱۰) نان جو .....
۴۳	۳۹) موکت نازک کافی است .....	۱۷	۱۱) هشت خواهر و برادر از دو مادر .....
۴۴	۴۰) سوغاتی .....	۱۹	۱۲) منزل پدری .....
۴۴	۴۱) می ترسم خیلی‌ها باور نکنند.....	۱۹	۱۳) لباس‌های کهنه‌ی پدر .....
۴۴	۴۲) پرویز از اسراف .....	۲۰	۱۴) تقلید منبر .....
۴۵	۴۳) نماز قضا نشود.....	۲۰	۱۵) معامله با خدا به خاطر پدر .....
۴۵	۴۴) از زندگی راضی و قانع هستم .....	۲۵	۱۶) انتخاب خدمتگزاری .....
۴۵	۴۵) درسی علی گونه .....	۲۶	۱۷) علاقه‌ی مردم .....
۴۶	۴۶) پزشک خصوصی؟!.....	۲۶	۱۸) مسخره گرفتن ساواک .....
۴۷	۴۷) شب زنده‌داری در ایام جوانی .....	۲۸	۱۹) چای درست‌کردن .....
۴۸	۴۸) استخاره .....	۲۸	۲۰) شب‌های هیجان‌انگیز .....
۴۸	۴۹) مسجد مقدس جمکران .....	۳۰	۲۱) سجده در خیابان .....
۴۹	۵۰) غذای سفره‌ی مهمانی .....	۳۰	۲۲) پس از نخستین پیروزی .....
۴۹	۵۱) یک اُملت ساده .....	۳۱	۲۳) سخت‌ترین ساعات عمرمان .....
۵۰	۵۲) ماش پلو و مقداری سیب زمینی .....	۳۳	۲۴) ساعت ۱۰:۲۰ شب .....
۵۰	۵۳) سیب زمینی و چند تخم مرغ .....	۳۵	۲۵) دیدی چه کردند این بچه‌ها؟.....
۵۲	۵۴) فقط غنیمت جنگی .....	۳۵	۲۶) فرش یا گلیم .....
۵۲	۵۵) امشب اتفاقی رخ می‌دهد؟!.....	۳۶	۲۷) اگر برنج نپاشد، نمی‌خوریم .....
۵۳	۵۶) یک یا دو ماشین کافی است.....	۳۶	۲۸) همان فروش‌ها را بیاورید .....

صدری مازندرانی، حسن، ۱۳۴۳ -  
گل‌های باغ خاطره: ۱۱۰ (صد و ده) حکایت و خاطره‌ی جالب و شنیدنی از زندگانی  
مقام معظم رهبری / حسن صدری مازندرانی. - قم: مشهور ۱۳۸۸.  
۹۶ ص: مصوره، عکس.

ISBN: 964 - 6863 - 78 - 9 ریال ۱۴۰۰۰

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیر نویس

۱. خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸. -- خاطرات. الف. عنوان.  
ب. عنوان: ۱۱۰ (صد و ده) خاطره و حکایت جالب و شنیدنی از زندگی مقام معظم رهبری.  
گ ۴ ص / ۱۶۹۳ DSR ۹۵۵ / ۰۸۴۴۰۹۲

کتابخانه ملی ایران  
۱۴۲۴-۸۲م



## مؤسسه انتشارات مشهور

### شناسنامه کتاب

نام کتاب	گل‌های باغ خاطره
مؤلف	حسن صدری مازندرانی
ناشر	مؤسسه انتشارات مشهور
شمارگان	۵۰۰۰
نوبت چاپ	پنجم / ۱۳۸۸
چاپ	پرستش
قیمت	۱۴۰۰ تومان

دفتر فروش:

### انتشارات مشهور / میراث ماندگار

قم-عباس‌آباد / پاساژ قدس / طبقه آخر - پلاک ۸۲/۱ ص، پ ۳۳۹ - ۳۷۱۸۵ / تلفن ۷۸۳۶۶۶۱ - ۷۷۳۷۶۶۱  
دکتر مرکزی، عباس‌آباد / کوچه ۲۶ / پلاک ۱۸ / تلفن: ۷۸۳۶۶۶ / فاکس ۳۴۵ - ۷۷۳۰۱ - ۲۵۰۱  
مشهد چهارراه شهداد / پست باغ نادری / پاساژ گلچین کتاب / طبقه اول پلاک ۳۰۶ / تلفن: ۱۲۴۴۱۴۴  
اصفهان: مرکز فرهنگی گلستان شهدای اصفهان / همراه: ۹۱۳۳۰۹۷۶۱۷ - ۹۱۳۳۱۵۱۵۵۱

### (۱) ورود به مکتب خانه

مقام معظم رهبری در باره چگونگی ورودشان به مکتب خانه در

سال ۱۳۲۳ می‌فرماید:

«اولین مرکز درسی که من رفتم، مدرسه نبود، مکتب بود - در سنین قبل از مدرسه شاید چهار سال، یا پنج سالم بود که من و برادر بزرگ‌تر از من را - که از من، سه سال و نیم بزرگ‌تر بودند - با هم در مکتب دخترانه گذاشتند، یعنی مکتبی که معلمش زن بود و بیشتر دختر بودند، چند نفر پسر هم بودند. البته من خیلی کوچک بودم.

تجربه‌یی که از آن وقت می‌توانم به یاد بیاورم، این است که بچه را در آن سنین چهار، پنج سالگی، اصلاً نباید به مدرسه و مکتب و این‌ها گذاشت؛ برای این که هیچ فایده‌یی ندارد. من به نظرم می‌رسد که از آن دوره مکتب قبل از مدرسه، هیچ استفاده علمی و درسی نکردم. گذاشته بودند که ما قرآن یاد بگیریم - طبعاً - چون در مکتب‌ها معمولاً قرآن درس می‌دادند. آن وقت در مدرسه‌ها قرآن معمول

نبود، درس نمی‌دادند.

بد نیست بدانید که من متولد ۱۳۱۸ هستم. این دورانی که می‌گویم

این حقیر به سهم خود لازم دانستم خاطرات و حکایتها و سیره عملی معظم‌له را برای نسل حاضر که هم چنان ناشناخته است به اندازه وسیع و توانم بیان کنم.

و با اقرار به ناتوانی در ترسیم چهره‌ی واقعی این «خمینی ثانی»، رهبر معظم انقلاب اسلامی با توجه به این که امکان مصون ماندن از اشتباه بسیار کم است عذر ما را بپذیرید و با سعه صدر اگر به اشتباه برخورد نمودید می‌توانید بر ما منت گذاشته و به نشانی ناشر ارسال نمایید تا انشاءالله در چاپ مجدد اصلاح نماییم.

قم، حسن صدوری مازندرانی

سال‌های ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴، آن سال‌هاست - اوایل مکتب رفتن ما - بنابراین یک دوره آن است؛ که اولین روز مکتب اول را یادم نیست. پس از مدتی - یکی دو ماه که در آن مکتب بودیم، ما را از آن مکتب برداشتند و در مکتبی گذاشتند که مر دانه بود؛ یعنی معلمش مرد مسنی بود. شاید شما در این داستان‌های قدیمی، «ملا مکتبی» خوانده باشید؛ درست همان ملا مکتبی تصویر شده در داستان‌ها و قصه‌های قدیمی ما، پیش او درس می‌خواندیم. روز اولی که ما رابه آن مدرسه بردند، من یادم است که از نظر من روز بسیار تیره، تاریک، بد و ناخوشایند بود؛ پدرم، من و برادر بزرگم را با هم وارد اتاق بزرگی کرد که به نظر من - آن وقت - خیلی بود. البته شاید آن موقع به قدر نصف این اتاق، با مقداری بیشتر این اتاق بود؛ اما به چشم کودکی آن روز من، جای خیلی بزرگی می‌آمد. و چون پنجره‌هایش شیشه نداشت و از این کاغذهای مومی داشت، تاریک و بد بود. مدتی هم آن جا بودیم» (۱)

## (۲) یک خاطره از مکتب خانه

رهبر عزیز در باره‌ی مکتب رفتن خود از آقای «ملا مکتبی» خاطره‌ای می‌فرماید:

«من کوچک‌ترین فرد آن مکتب بودم - شاید آن وقت، حدود پنج سالم بود - و چون هم خیلی کوچک بودم، هم سید و پسر عالم بودم، این آقای «ملا مکتبی» صبح‌ها من را کنار دست خویش می‌نشاند و پول کمی، مثلاً اسکناس پنج قرانی - آن وقت‌ها اسکناس پنج ریالی

۱- گفت و شنود با گروه از نوجوانان و جوانان، ۷۶/۸/۱۴.

بود، اسکناس یک تومانی و دو تومانی بود، شما ندیده‌اید - یا دو تومانی از جیب خود بیرون می‌آورد، به من می‌داد و می‌گفت: تو این‌ها را به قرآن بمال که برکت پیدا کند! بیچاره دلش را خوش می‌کرد به این که به این ترتیب - مثلاً پولش برکت پیدا کند؛ چون درآمدی نداشتند» (۱)

## (۳) اولین روز دبستان

مقام معظم رهبری در مورد روز اولی که به دبستان رفتند، فرمودند:

«روز اولی که ما رابه دبستان بردند، روز خوبی بود؛ روز شلوغی بود؛ بچه‌ها بازی می‌کردند، ماهم بازی می‌کردیم. اتاق ما کلاس بسیار بزرگی بود - باز به چشم آن وقت کودکی من - و عده بچه‌های کلاس اول، زیاد بود. حالا که فکر می‌کنم، شاید سی نفر، چهل نفر، بچه‌های کلاس اول بودیم؛ و روز پرشور و پُر شوقی بود و خاطره بدی از آن روز ندارم. البته چشم من ضعیف بود، هیچ کس هم نمی‌دانست، خودم هم نمی‌دانستم؛ فقط می‌فهمیدم که چیزهایی را درست نمی‌بینم. بعدها چندین سال گذشت و من خودم فهمیدم که چشم‌هایم ضعیف است؛ پدر و مادرم فهمیدند و برایم عینک تهیه کردند. آن وقت، وقتی که من عینکی شدم، گمان می‌کنم حدود سیزده سالم بود؛ لیکن در این دوره اول مدرسه و این‌ها این نقیص کار من بود. قیافه معلم را از دور نمی‌دیدم، تخته سیاه را که روی آن می‌نوشتند، اصلاً نمی‌دیدم؛ و این

۱- همان.

لباس جور دیگر باشد. طبعاً مقداری حالت انگشت‌نمائی و این‌ها بود؛ اما ما با بازی و رفاقت و شیطنت و این‌طور چیزها جبران می‌کردیم، نمی‌گذاشتیم که در این زمینه خیلی سخت بگذرد.»<sup>(۱)</sup>

### (۵) عمامه در دوران دبستان

معظم‌له در مورد عمامه‌گذاری در دوران دبستان می‌فرماید:

«من فراموش نمی‌کنم... از کلاس دوم، سوم، دبستان، سر ما عمامه گذاشتند... از آن بچگی، از جمله چیزهایی که به عنوان یک عقده، تا سال‌ها در ما مانده بود، این بود که بچه‌ها ما را مسخره می‌کردند، عمامه را مسخره می‌کردند. بزرگ هم که شده بودیم، تا محدودی خیال می‌کردیم که حالا مسخره‌ها تمام شد؛ ولی بعد دیدیم که نه، اول مسخره کردن است. با این که شهر ما، مشهد بود... ببینید چه قدر وحشیگری می‌خواهد که یک آدم معمولی را - که در کوچه و بازار رد می‌شود - مسخره کنند. هیچ کس علیه هیچ کس دیگر، این کار را نمی‌کند؛ اما نسبت به روحانیون، خیلی‌ها این حق را برای خودشان قابل بودند! چون تبلیغات شده بود.»<sup>(۲)</sup>

### (۶) کتاب‌های مورد علاقه در دبستان

رهبر عزیز در مورد کتاب‌های مورد علاقه‌اش در دوران دبستان می‌فرماید:

«دوران‌های کلاس اول و دوم و سوم را که اصلاً یادم نیست، الان

۱- گفت و شنود با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۷۶/۱۱/۸۴.  
۲- حوزه و روحانیت در آئینه رهنمودهای مقام معظم رهبری، جلد اول، صفحه ۱۳ و ۱۲.

مشکلات زیادی را در کار تحصیل من به وجود می‌آورد. حالا خوشبختانه بچه‌ها در کودکی، فوراً شناسایی می‌شوند و اگر چشم‌شان ضعیف است، برایشان عینک می‌گیرند و رسیدگی می‌کنند. آن وقت اصلاً این چیزها در مدرسه‌یی معمول نبود. البته این مدرسه ما یک مدرسه به اصطلاح غیردولتی بود، به علاوه مدرسه دینی بود که معلمین و مدیرانش از افراد بسیار متدین انتخاب شده بودند، و با برنامه‌اندکی دینی‌تر از معمول مدارس آن روز، اداره می‌شد؛ چون آن مدرسه‌ها اصلاً برنامه دینی درستی نداشت و کسی توجه و اعتنایی به آن نمی‌کرد.»<sup>(۱)</sup>

### (۴) یک نکته جالب از دوران دبستان

رهبر عزیز انقلاب در مورد معتم شدن خود، در دوران نوجوانی فرمودند:

«چیزی که حتماً می‌دانم برای شما جالب است، این است که من همان وقت، معتم بودم؛ یعنی در بین سنین ده و سیزده سالگی - که ایشان سؤال کردند - من عمامه سرم بود و قبا تنم بود. قبل از آن هم همین‌طور، از اوایی که به مدرسه رفتم با قبا رفتم متاهی تابستان‌ها با سر برهنه می‌رفتم، زمستان که می‌شد، مادرم عمامه به سرم می‌پیچید.»

مادرم خودش دختر روحانی بود و برادران روحانی هم داشت، عمامه پیچیدن را خوب بلد بود؛ سر ماها عمامه می‌پیچید و به مدرسه می‌رفتم. البته اسباب زحمت بود که جلوی بچه‌ها، یکی با قبای بلند و

۱- خاطرات و حکایات، ج ۱، ص ۱۰.

هیچ نمی توانم قضاوتی بکنم که به چه درس هایی علاقه داشتم؛ لیکن در اواخر دوره تابستان - یعنی کلاس پنجم و ششم - به ریاضی و جغرافیا علاقه داشتم، خیلی به تاریخ علاقه داشتم، به هندسه هم - بخصوص - علاقه داشتم. البته در درس های دینی هم خیلی خوب بودم؛ قرآن را با صدای بلند می خواندم - قرآن خوان مدرسه بودم - یک کتاب دینی را آن وقت به ما درس می دادند - به نام تعلیمات دینی - برای آن وقت ها کتاب خیلی خوبی بود؛ من تکه هایی از آن کتاب را - فصل، فصل بود - حفظ می کردم.<sup>(۱)</sup>

### (۷) غرق مطالعه بودم اذنان را نشنیدم!

رهبر محبوب در باره مطالعه کتاب های درسی و غیردرسی در دوران جوانی می فرماید:

«من در دوران جوانی زیاد مطالعه می کردم؛ غیر از کتاب های درسی خودمان که مطالعه می کردم و می خواندم، هم کتاب تاریخ می خواندم، هم کتاب ادبیات، هم کتاب شعر، هم کتاب قصه و رمان می خواندم. به کتاب قصه خیلی علاقه داشتم و خیلی از رمان های معروف را در دوره نوجوانی خواندم. شعر هم می خواندم. من با بسیاری از دیوان های شعر، در دوره نوجوانی و جوانی آشنا شدم. به کتاب تاریخ علاقه داشتم؛ و چون درس عربی می خواندم و با زبان عربی آشنا شده بودم، به حدیث هم علاقه داشتم. الآن احادیثی یادم است که آنها را در دوره نوجوانی خواندم و یادداشت کردم؛ دفتر

۱- بینات مقام معظم رهبری با گروهی از نوجوانان و جوانان. ۷۶/۱۱/۸۴.

کوچکی داشتم که یادداشت می کردم. احادیثی را که دیروز، یا همین هفته نگاه کرده باشم، یاد نمی ماند، مگر این که یادآوری وجود داشته باشد؛ اما آن هایی را که در آن دوره خواندم، کاملاً یادم است. شماها هم واقعاً باید قدر بدانید؛ هر چه امروز مطالعه می کنید، برایتان می ماند و هرگز از ذهنتان زده نمی شود.»

### (۸) ذوق شعری و نقدان در جوانی

مقام معظم رهبری در گفت و شنود با گروهی از نوجوانان و جوانان درباره شعر و نقدشان در دوران جوانی می فرماید:

«من در دوره جوانی شعر گفتن را شروع کردم و گاه شعر می گفتم؛ منتهی به دلایلی تا سال های متمادی شعرم را در انجمن ادبی - که آن وقت در مشهد تشکیل می شد و من هم شرکت می کردم - نمی خواندم. حالا عیبی ندارد آن دلیلی را که گفتم به آن دلیل نمی خواندم، بگویم.

این بود که چون سابقه زیادی با شعر داشتم، شعر را می شناختم؛ یعنی خوب و بد شعر را می شناختم. در آن انجمن، وقتی که شعری خوانده می شد و اشخاص نامداری هم در آن انجمن بودند - که بعضی از آن ها امروز هم هستند، بعضی هم فوت شده اند - نقدی که من نسبت به شعر انجام می دادم، نقدی بود که غالباً مورد تأیید و تصدیق حضار - از جمله خود آن شاعر - قرار می گرفت.

وقتی که شعر خودم را نگاه می کردم، با دید یک نقاد می دیدم که این شعر، من را راضی نمی کند؛ لذا نمی خواستم آن شعر را بخوانم.



یعنی اگر شعری بود که از شعر آن روز بهتر بود، حتماً می‌خواندم، لیکن می‌نشستم، فکر می‌کردم، شعر را می‌گفتم، می‌نوشتیم و پاک‌نویس می‌کردم؛ اما در آن انجمن نمی‌خواندم. چرا؟ چون سطح آن انجمن به خاطر همین نقدهایی که می‌شد - از جمله خود من زیاد نقد می‌کردم - بالاتر از این شعر بود. شاید شعرهایی خوانده می‌شد که از سطح آن شعر بالاتر نبود؛ اما مورد نقد قرار می‌گرفت.

به هر حال، می‌توانم این طور بگویم که آن شعر، من را به عنوان یک ناقد، راضی نمی‌کرد. اتفاق افتاده بود که در غیر از آن انجمن - انجمن‌های دیگری در بعضی از شهرهای دیگر، یک شهر از شهرهای معروف شعر خیز ایران که حالا نمی‌خواهم اسم بیاورم - شرکت کرده بودم، و آن جا دیدم سطح آن انجمن، سطح نقد انجمن ما را در مشهد ندار؛ از من شعر خواستند، لذا - من خواندم - همان سال‌های قدیم. (۱)

یک بیت شعر از مقام معظم رهبری:

دل‌م قرار نمی‌گیرد از فغان بی‌تو

سپندوار ز کف داده‌ام عنان بی‌تو

این دوره نوجوانی برای مطالعه و یاد گرفتن، دوره خیلی خوبی است؛ واقعاً یک دوره طلایی است و با هیچ دوران دیگری قابل مقایسه نیست.

من خیلی کتاب نگاه می‌کردم؛ منزل ما هم کتاب زیاد بود. پدرم کتابخانه خوبی داشت و خیلی از کتاب‌ها هم برای من مورد استفاده بود. البته خود ماها هم کتاب داشتیم، کرایه هم می‌کردیم. نزدیک منزل ما کتابفروشی کوچکی بود که کتاب، کرایه می‌داد. من رمان

۱- گفتگوی مقام معظم رهبری با گروهی از نوجوانان و جوانان - ۷۶/۱۱/۱۴.

و این‌ها که می‌خواندم، معمولاً از آن جا کرایه می‌کردم.

الآن یادم افتاد که کتابخانه آستان قدس هم مراجعه می‌کردم؛ آستان قدس هم در مشهد کتابخانه خیلی خوبی دارد. در دوره اوایل طلبگی

- در همان سنین پانزده شانزده سالگی - به آن جا مراجعه می‌کردم.

گاه روزها آن جا می‌رفتم - نزدیک آستان قدس است - و مشغول

مطالعه می‌شدم؛ صدای اذان با بلندگو پخش می‌شد، به قدری غرق

مطالعه بودم که صدای اذان را نمی‌شنیدم! خیلی نزدیک بود و صدا

خیلی شدید داخل قرائت خانه می‌آمد و ظهر می‌گذشت، بعد از مدتی

می‌فهمیدم که ظهر شده است! با کتاب انس داشتم.

البته الآن هم که در سنین نزدیک شصت سالگی هستم و همان‌طور که

گفتید بعضی از شماها جای فرزند من هستید و بعضی مثل نوه من

می‌مانید، الآن هم از خیلی از نوجوان‌ها بیشتر مطالعه می‌کنم؛ این را

هم بدانید. (۱)

## (۹) غمگساری یاران

نمونه‌ای از سروده‌ی مقام معظم رهبری (دامت برکاته)

ز آه سینه سوزان ترانه می‌سازم

چو نی ز مایه‌ی جان این فسانه می‌سازم

به غمگساری یاران چون شمع می‌سوزم

برای دمدادم بهانه می‌سازم

۱- بیانات رهبر عزیز با گروهی از نوجوانان و جوانان، ۷۶/۱۱/۱۴ به نقل از: خاطرات و حکایتها، ج ۱.

پر نسیم به خوناب می‌شویم

پیامی از دل خونین روانه می‌سازم

نمی‌کنم دل از این عرصه شقایق فام

کنار لاله رخسان آشیانه می‌سازم

در آستان به خون خفتگان وادی عشق

بیرون ز عالم اسباب خانه می‌سازم

چو شمع بر سر هر کشته می‌گذارم جهان

ز یک شراره هزاران زیانه می‌سازم

ز پاره‌های دل و جان شلمچه رنگین است

سخن چو بلبل از آن عاشقانه می‌سازم

سر و تن و دل و جان را به خاک می‌فکنم

برای تیر تو چندین نشانه می‌سازم

کشم به لجه شوریدگی بساط «امین»

کنون که رخت سفر چون کرانه می‌سازم

### (۱۰) نان جو

خمینی ثانی در باره‌ی سختی‌ها و مشقت دوران کودکی می‌فرماید:  
«... دوران کودکی بسیار در عسرت می‌گذشت. خاصه که کودکی من مصادف با ایام جنگ نیز بود. با این که مشهد در کرانه جنگ واقع بود و همه چیز نسبت به شهرهای دیگر کشور در آن ارزان و فراوان بود، مع هذا وضع خانواده ما به طوری بود که ما حتی همیشه نمی‌توانستیم نان گندم بخوریم و معمولاً نان جو می‌خوردیم، گاه نان

مخلوط جو و گندم و ندرتاً گندم، من شب‌هایی از کودکی رابه یاد می‌آورم که در منزل شام نداشتیم و مادر با پول خردی که بعضی وقت‌ها مادر بزرگم به من یا یکی از برادران و خواهرانم می‌داد، قدری کشمش یا شیر می‌خرید تا با نان بخوریم...»<sup>(۱)</sup>

### (۱۱) هشت خواهر و برادر از دو مادر

رهبر عزیز در مورد وضعیت خانواده‌اش در دوران زندگی در

مشهد مقدس می‌فرماید:

«ما هشت خواهر و برادر بودیم از دو مادر؛ یعنی پدرم از یک خانمی، سه فرزند داشت که هر سه هم دختر بودند، بعد آن خانم فوت کرده بودند و با خانم دیگری ازدواج کرده بودند. ماها بچه‌های این خانم دوم، پنج نفر بودیم؛ چهار برادر و یک خواهر، و در این پنج نفر، من دومی بودم. البته در این بین، دو بچه هم از بین رفته بودند؛ با آن حساب، من چهارمی می‌شوم؛ اما چون واسطه‌ها کم شده بودند، من بچه دوم خانواده بودم. البته خواهرهای بزرگ ما از خانم اول بودند؛ آن‌ها از ما خیلی بزرگ‌تر بودند.  
پدر و مادر، پدر و مادر خیلی خوبی بودند. مادرم یک خانم بسیار فهیمه، با سواد، کتابخوان، دارای ذوق شعری و هنری، حافظ شناس - البته حافظ شناس که می‌گویم، نه به معنای علمی و اینها به معنای مایوس بودن با دیوان حافظ - با قرآن کاملاً آشنا بود و صدای خوشی هم داشت.

۱- روزنامه جمهوری اسلامی مورخه ۶۴/۵/۲۰.

ما وقتی بچه بودیم، همه می‌نشستیم و مادرم قرآن می‌خواند؛ خیلی هم قرآن را شیرین و قشنگ می‌خواند. ماها دورش جمع می‌شدیم و برای ما به مناسبت، آیه‌هایی را که در مورد زندگی پیامبران هست؛ می‌گفت. من خودم اولین بار زندگی حضرت موسی، زندگی حضرت ابراهیم و بعضی پیامبران دیگر را از مادرم به این مناسبت - شنیدم. قرآن که می‌خواند، به این جاکه می‌رسید، بنا می‌کرد به شرح دادن. بعضی از شعرهای حافظ که الآن هنوز یادم است - بعد از سنین نزدیک شصت سالگی - از شعرهایی است که آن وقت از مادرم شنیدم؛ از جمله، این یک بیت یادم است:

سحر چون خسرو خاور علم در کوه ساران زد

بسه دست مسرحت یارم در امیدواران زد

\*\*\*

دوش دیدم که ملانک در میخانه زدند

کحل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

غرض، خانمی بود خیلی مهربان، خیلی فهمیده و فرزندان را هم - البته همه مادران - دوست می‌داشت و رعایت آنها را می‌کرد. پدرم عالم دینی و ملای بزرگی بود. برخلاف مادرم که خیلی گیرا و ... خوش برخورد بود، پدرم مرد ساکت آرام و کم حرف بود. که این تأثیرات دوران طولانی طلبگی و تنهایی در گوشه حجره بود. البته پدرم ترک زبان بود، ما اصلاً تبریزی هستیم، یعنی پدرم اهل تبریز

### (۱۳) لباس‌های کهنه پدر

عزیز زهرا، خامنه‌ای مهربان با صداقت تمام در باره کیفیت لباس پوشیدنش می‌فرماید: «مادرم از لباس های کهنه پدر برای ما

و خامنه است. مادرم فارس زبان بود؛ و مابه این ترتیب از بچگی، هم با زبان فارسی و هم با زبان ترکی آشنا شدیم و محیط خانه محیط خوبی بود.

البته محیط شلوغی بود؛ منزل ما هم منزل کوچکی بود، شرایط زندگی، شرایط باز و راحتی نبود؛ و طبیعتاً اینها در وضع کار ما اثر می‌گذاشت. (۱)

### (۱۲) منزل پدری

معظم‌له در مورد کیفیت منزل پدری‌اش در مشهد مقدس می‌فرماید:

«منزل پدری من که در آن متولد شدم تا ۴ - ۵ سالگی من، یک خانه حدود ۶۰ - ۷۰ متری در محله فقیرنشین مشهد بود که فقط یک اتاق داشت و یک زیرزمین تاریک و خفهای که هنگامی که برای پدرم میهمان می‌آمد - و معمولاً پدر بنابر اینکه روحانی و محل مراجعه مردم بود میهمان داشت - همه ما باید به زیرزمین می‌رفتیم تا مهمان بروم، و بعد عده‌ای که به پدرم ارادت داشتند زمین کوچکی را کنار این منزل خریده به آن اضافه کردند و ما دارای سه اتاق شدیم.» (۲)

۱- بیانات مقام معظم رهبری با گروه از نوجوانان و جوانان، ۷۶/۱۱/۱۴.

۲- روزنامه‌ی جمهوری اسلامی مورخه ۶۴/۵/۲۰.

چیز درست می‌کرد که یک چیز عجیب و غریبی بود، نه لباده، نه قبا. یک چیز بلندی بود تا زیر زانو و اغلب هم چند وصله می‌خورد. البته باید گفت که پدر هم لباس‌هایش رابه این زودی عوض نمی‌کرد. مثلاً یک لباده داشت که حدود ۴۰ سال آن را پوشید.<sup>(۱)</sup>

#### (۱۴) تقلید منبر

رهبر عزیز در مورد تقلید منبر در دوران نوجوانی می‌فرماید: «در همان دوره آخر دبستان - یعنی کلاس پنجم و ششم - تازه منبر آقای فلسفی را از رادیو پخش می‌کردند که ما از رادیو شنیده بودیم؛ من تقلید منبر او را - در بچگی - می‌کردم، به همان سبک، آن بخش‌های کتاب دینی را با صدا بلندی و خیلی شمرده، پشت سر هم می‌خواندم. معلم و پدر و مادرم خیلی خوششان می‌آمد؛ من را تشویق می‌کردند.»<sup>(۲)</sup>

#### (۱۵) معامله با خدا به خاطر پدر

مقام معظم رهبری زمینه توفیقاتش را بخاطر یک کار نیکبده پدرش می‌داند و در این زمینه می‌فرماید: «بد نیست من مطلبی را از خودم برای شما نقل کنم. بنده اگر در زندگی خود در هر زمینه توفیقاتی داشته‌ام، وقتی محاسبه می‌کنم، به نظم می‌رسد که این توفیقات باید از یک کار نیکی که من به یکی از والدینم کرده‌ام، باشد.

۱- همان.

۲- بیانات مقام معظم رهبری با گرومی از نوجوانان و جوانان، ۷۶/۱۱/۱۴.



بنده وقتی نزد ایشان بودم، برایشان کتاب می‌خواندم و با هم بحث علمی می‌کردیم، و از این‌رو با من مانوس بود. برادرهای دیگر این فرصت را نداشتند و یا نمی‌شد.

به هر حال، من احساس کردم اگر ایشان را در مشهد تنها رها کنم و خودم برگردم و به قم بروم، ایشان به یک موجود معطل و از کار افتاده تبدیل می‌شود، و این مسئله برای ایشان بسیار سخت بود. برای من هم خیلی ناگوار بود.

از طرف دیگر، اگر می‌خواستم ایشان را همراه کنم و از قم دست بردارم، این هم برای من غیر قابل تحمل بود؛ زیرا که با قم انس گرفته بودم و تصمیم گرفته بودم تا آخر عمر در قم بمانم و از قم خارج نشوم. اساتیدی که من آن زمان داشتم - به خصوص بعضی از آنها - اصرار داشتند که من از قم نروم. می‌گفتند اگر تو در قم بمانی، ممکن است که برای آینده مفید باشی. خود من هم خیلی دلبسته بودم که در قم بمانم. بر سر یک دو راه گیر کرده بودم.

این مسئله در اوقاتی بود که ما برای معالجه ایشان به تهران آمده بودیم. روزهای سختی را من در حال تردید گذراندم. یک روز خیلی ناراحت بودم و شدیداً در حال تردید و نگرانی و اضطراب بسر می‌بردم. البته تصمیم من بیشتر بر این بود که ایشان را به مشهد ببرم و در آنجا بگذارم و به قم برگردم. اما چون برآیم سخت و ناگوار بود، به سراغ یکی از دوستانم که در همین چهارراه حسن آباد تهران منزلی داشت، رفتم. مرد اهل معنا و آدم با معرفتی بود. دیدم خیلی دلم تنگ شد، تلفن کردم و گفتم:

مرحوم پدرم در سنین پیری، تقریباً بیست و چند سال قبل از فوتش (که مرد هفتاد ساله بود) به بیماری آب چشم، که انسان نابینا می‌شود، دچار شد. بنده آن وقت در قم بودم. تدریجاً در نامه‌های که ایشان برای ما می‌نوشت، این روشن شد که ایشان چشمش درست نمی‌بیند. من به مشهد آمدم و دیدم چشم ایشان محتاج دکتر است. قدری به دکتر مراجعه کردم و بعد برای تحصیل به قم برگشتم، چون من از قبل ساکن قم بودم، باز ایام تعطیل شد و من مجدداً به مشهد رفتم و کمی به ایشان رسیدگی کردم و دوباره برای تحصیلات به قم برگشتم.

معالجه پیشرفتی نمی‌کرد. در سال ۱۳۴۳ بود که من ناچار شدم ایشان را به تهران بیاورم، چون معالجات در مشهد جواب نمی‌داد. امیدوار بودم که دکترهای تهران، چشم ایشان را خوب خواهند کرد. به چند دکتر که مراجعه کردم، ما را مأیوس کردند. گفتند:

«هر دو چشم ایشان معیوب شده و قابل معالجه و اصلاح نیست.» البته بعد از دو، سه سال، یک چشم ایشان معالجه شد و تا آخر عمر هم چشمشان می‌دید. اما در آن زمان مطلقاً نمی‌دید و باید دستشان را می‌گرفتیم و راه می‌بردیم. لذا برای من غصه شده بود.

اگر پدرم را رها می‌کردم و به قم می‌آمدم، ایشان مجبور بود گوشه‌ای در خانه بنشیند و قادر به مطالعه و معاشرت و هیچ کاری نبود و این برای من خیلی سخت بود.

ایشان با من هم یک انس بخصوصی داشت، با برادرهای دیگر این قدر انس نداشت. با من دکتر می‌رفت و برایش آسان نبود که با دیگران به دکتر برود.

«شما وقت دارید که من پیش شما بیایم» گفت: «بله».

عصر تابستانی بود که من به منزل ایشان رفتم و قضیه را گفتم. گفتم که من خیلی دلم گرفته و ناراحتم و علت ناراحتی من هم همین است؛ از طرفی نمی‌توانم پدرم را با این چشم نابینا تنها بگذارم، برایم سخت است. از طرفی هم اگر بنا باشد پدرم را همراه کنم، من دنیا و آخرتم را در قم می‌بینم و اگر اهل دنیا باشم، دنیای من در قم است، اگر اهل آخرتم باشم، آخرت من در قم است.

دنیا و آخرت من در قم است. من باید از دنیا و آخرتم بگذرم که با پدرم بروم و در مشهد بمانم. یک تأمل مختصری کرد و گفت:

«شما بیا یک کاری بکن و برای خدا از قم دست بکش و برو در مشهد بمان. خدا دنیا و آخرت تو را می‌تواند از قم به مشهد منتقل کند.» من یک تأملی کردم و دیدم عجب حرفی است، انسان می‌تواند با خدا معامله کند. من تصور می‌کردم دنیا و آخرت من در قم است. اگر در قم می‌ماندم، هم به شهر قم علاقه داشتم، هم به حوزه قم علاقه داشتم، و هم به آن حجره که در قم داشتم، علاقه داشتم. اصلاً از قم دل نمی‌کندم و تصور من این بود که دنیا و آخرت من در قم است. دیدم این حرف خوبی است و برای خاطر خدا پدر را به مشهد می‌برم و پهلویش می‌مانم. خدای متعال اگر اراده کرد، می‌تواند دنیا و آخرت من را از قم به مشهد بیاورد.

تصمیم گرفتم، دلم باز شد و ناگهان از این روبه آن رو شدم، یعنی کاملاً راحت شدم و همان لحظه تصمیم گرفتم و با حال بشاش و آسودگی به منزل آمدم. والدین من دیده بودند که من چند روزی

است ناراحتم، تعجب کردند که من بشاش هستم. گفتم: «من تصمیم گرفتم که به مشهد بیایم.» آنها هم اول باورشان نمی‌شد، از بس این تصمیم را امر بعیدی می‌دانستند که من از قم دست بکشم. به مشهد رفتم و خدای متعال توفیقاتی زیادی به ما داد. به هر حال، به دنبال کار و وظیفه خود رفتم. اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم، اعتقاد این است که ناشی از همان بڑی (نیکی) است که به پدر، بلکه به پدر و مادرم انجام داده‌ام. این قضیه را گفتم برای این که شما توجه بکنید که مسئله چقدر در پیشگاه پروردگار مهم است.<sup>(۱)</sup>

### (۱۶) افتخار خدمتگزاری

«من هم خودم را خدمتگزار شماها و خدمتگزار این مردم می‌دانم و چنانچه این لقب خدمتگزاری بر من تطبیق کند، به آن افتخار می‌کنم. من حتی خودم را واقعاً کوچکتر از این تعبیر خدمتگزاری می‌دانم. از بس امام فرمودند: «من یک طلبه هستم» من به خودم اجازه نمی‌دهم که این تعبیر را به کار ببرم و بگویم من یک طلبه‌ام؛ والا منهای این فرمایش امام، حقیقتاً این گونه است و ماها یک طلبه و یک آدم معمولی هستیم، هر چند حالا وظیفه‌ی هم به عهده ماست و بایستی آن را انجام بدهیم»<sup>(۲)</sup>

۱- جزوه درس اخلاق. انتشارات نمایندگی ولی فقیه در سپاه - چاپ خرداد سال

۱۳۷۱.

۲- حدیث ولایت، ج ۶، صفحه ۵۵۷ سخن‌رانی در دیدار با مسئولان و کارگزاران

نظام جمهوری اسلامی.

مسأله فیضیه، پیام دوم و سوم، برای مرحوم آیت‌الله العظمی میلانی (رض) و یکی از علمای مشهد راجع به شروع مبارزه علنی از هفتم محرم. سهم مقام معظم رهبری شهرستان بیرجند بود. روز هفتم محرم با وجود اینکه وقت خیلی ضیق بود روضه فیضیه را خواند و این منبر در شهر خیلی صدا می‌کند و صبح روز نهم «روز تاسوعا» ایشان منبر داغی می‌روند و اوضاع به گونه‌ای می‌شود که عوامل رژیم به شدت نگران می‌شوند. با اینکه در روزهای تاسوعا و عاشورا معمولاً روحانیون را دستگیر نمی‌کردند؛ ولی از شدت وحشت ایشان را دستگیر می‌کنند. دو روز در بیرجند نگه می‌دارند و سپس به مشهد برده و تحویل ساواک مشهد می‌دهند. ابتداء ایشان را به ساواک و از آنجابه زندان مخروبه در دربان می‌برند که حتی از وسایل اولیه زندان هم محروم باشد تهدیدهم می‌کنند که ریش ایشان را خشک خواهند تراشید، ولی بعد تصمیمشان عوض می‌شود و با ماشین اصلاح، محاسن ایشان را می‌تراشند. رهبر عزیز در این باره می‌گویند: «پس از این کار هنگامی که داشتم می‌رفتم صورتم را بشویم، ستوانی متکبر و خودخواه شروع به تمسخر کرد و با خنده بلند می‌گفت: «اییدی ریشت را تراشیدیم» با آرامش گفتم: «بدهم نشد خیلی وقت بود چانه‌ام را ندیده بودم» و معلوم است که این به مسخره گرفتن ساواک و فشارهای آن، چقدر رژیم را در هم می‌شکند و تحقیرش می‌کند.»<sup>(۱)</sup>

۱- مرجعیت حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای از دیدگاه فقها و بزرگان، ص ۲۶.

## (۱۷) علاقه مردم

مقام معظم رهبری علاقه مردم نسبت به ایشان را در دوران قبل از پیروزی انقلاب زمانی که توسط مأموران شاه در بیرجند دستگیر شدند می‌فرماید: «چند سال قبل از پیروزی انقلاب بود، مأموران شاه به دنبال من بودند. در یکی از روزها که برای رساندن پیامی از امام (رض) به بیرجند رفته بودم، مرا دستگیر کردند. چند روز در زندان شهربانی بیرجند بودم. ولی این بار زندانی بودن من با مرتبه‌های قبل فرق بسیاری داشت. زیرا شیرین‌ترین خاطراتم مربوط به آن چند روز است. در آن روزها که زندانی بودم، همه نیروهای زندان، شام و ناهار، میهمان من بودند. چون مردم می‌دانستند که من دستگیر شده‌ام، هر کس غذایی برای من می‌آورد. مردم با این کار علاقه خود را به من نشان می‌دادند. غذاها روی هم جمع شده بود، همه نوع غذا بود. ولی من چقدر غذا می‌توانستم بخورم! غذاها یک میهمانی بزرگ را جواب می‌داد. من به اندازه یک نفر از غذاها می‌خوردم. در نتیجه بقیه را به مأموران و نیروهای زندان می‌دادم.»<sup>(۱)</sup>

## (۱۸) مسخره گرفتن ساواک

مقام معظم رهبری در سال ۱۳۴۲ از طرف امام مأموریت یافت سه پیام را به مشهد برود. سه پیامی که با محترم سرنوشت‌سازی که پانزده خرداد در آن اتفاق افتاد، ارتباط داشت. پیام اول، برای علماء خطباء، منبرها و سران هیأت‌های مذهبی، راجع به حمله به اسرائیل و

۱- سیمای رهبری، معاونت آموزش و نیروی انسانی نهضت.

### (۱۹) جای درست کردن

مقام معظم رهبری می‌فرمایند:

«زمانی که قرار بود امام تشریف بیاورند برای اینکه آمادگی لازم داشته باشیم می‌گویند: وقتی ایشان (امام راحل) وارد می‌شوند، مسئولیت‌هایی پیش خواهد آمد. گفتیم بنشینیم برای این موضوع، یک سازماندهی بکنیم. ساعتی را در عصر یک روز معین کردیم و رفتیم در اطاعت نشستیم.

صحبت از تقسیم مسئولیت‌ها شد و در آن جا گفتم که مسئولیت من این باشد که جای بدهم! همه تعجب کردند. یعنی چه؟ جای؟ گفتم: بله، من جای درست کردن را خوب بلدم.

با گفتن این پیشنهاد، جلسه حالی پیدا کرد... این روحیه من بوده است. البته آن حرفی که در آنجا زدم، می‌دانستم که کسی من را برای جای ریختن معین نخواهد کرد و نمی‌گذارند که من در آن جا بنشینم و جای بریزم؛ اما واقعاً اگر کار به این جا می‌رسید که بگویند درست کردن جای به عهده شماست، می‌رفتم عبایم را کنار می‌گذاشتم و آستین‌هایم را بالا می‌زدم و جای درست می‌کردم. این پیشنهاد، نه تنها برای این بود که چیزی گفته باشم؛ واقعاً برای این کار آماده بودم.»<sup>(۱)</sup>

### (۲۰) شب های میخان انگیز

مقام معظم رهبری نسبت به حساسیت روزهای اوج انقلاب بعد از ورود امام به وطن عزیز می‌فرمایند: «نسبت به مقرّ حضرت

۱- حدیث ولایت ج ۲ - ص ۴۰

امام (رض) در مدرسه علوی و مدرسه رفاه که اجتماع ما بود و دولت موقت نیز روز پانزدهم بهمن در همان مدرسه رفاه کارهای خودش را شروع کرده بود، احتمال حملات بیشتری وجود داشت. می‌گفتند ممکن است بیايند آن جا را بمباران کنند یا چتر باز پیاده کنند و یک کارهایی انجام بدهند. مثلاً فرض کنید دست به یک کارهای خطرناکی از قبیل آتش سوزی بزنند و به هر حال احتمال چنین چیزهایی وجود داشت. لذا شب‌ها را مصرّاً از ما می‌خواستند برویم در جاهای مختلفی و یک جا نباشیم، برای این که اگر حادثه‌ای پیش آمد کرد، همه با هم از بین نروند و چند نفری باقی بمانند. البته ما خودمان ترجیح می‌دادیم برویم مدرسه علوی و محل اقامت امام همان جا باشیم لکن خبر آوردند امام گفتند: این جا جمع نشوید و متفرق بشوید که بعداً شب‌ها را در منازل مختلف می‌خواهیدیم و دو شب را من با مرحوم شهید بهشتی و شهید باهنر همان نزدیکی‌ها منزل حاج محسن لبانی بودم. چون خانه‌هایی را انتخاب می‌کردیم که نزدیک مدرسه رفاه باشد و من آن شب‌ها را فراموش نمی‌کنم که فکر و مطالعه می‌کردیم ببینیم برای فردا چگونه برنامه ریزی کنیم. و دائماً صدای انفجار گلوله و حتی گلوله‌های منوری را که تصور می‌کردیم به طرف بیت امام (رض) پرتاب می‌شود، مشاهده می‌کردیم، که خیلی شب‌های هیجان‌انگیزی بود.»<sup>(۱)</sup>

۱- مصاحبه‌ها، مصاحبه خبرنگار صدا و سیما، خاطرات ۲۲ بهمن - تاریخ ۱۳۶۳/۱۱/۱۱ ص ۱۸۵



## (۲۱) سجده در خیابان

رهبر عزیز درباره پخش صدای انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن

می‌فرماید:

«من در راه بازگشت از کارخانه جنرال موتورز<sup>(۱)</sup> بودم که ناگهان رادیو گفتم: «این جا صدای انقلاب اسلامی ایران است» و من از ماشین پایین آمدم، روی خیابان افتادم و سجده کردم؛ یعنی این حادثه برایم خیلی عجیب بود. اگر چه بعد از آمدن امام، معلوم بود که حادثه اتفاق افتاده، اما این که از رادیو و فرستنده رسمی کشور این صدا به گوش من برسد، این اصلاً یک چیزی باور نکردنی بود و خنده‌دار این جاست که به شما بگویم، شاید تا چند هفته، دائماً این فکر و این شک برای من پیش آمده بود که نکنند من خواب باشم، و لذا فکر می‌کردم اگر خوابم از خواب بیدار شوم؛ اما معلوم شد نخیر بیداری است»<sup>(۲)</sup>

## (۲۲) پس از نخستین پیروزی

رهبر عزیز در باره اولین مقاله‌ی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی از صدای انقلاب اسلامی پخش شد، می‌فرماید:

«از کارهای خوبی که در دفتر تبلیغات امام صورت گرفت، نشریه‌ای به نام «امام» بود که به یادگار اقامت امام در تهران، چند شماره منتشر گردید.

۱- کارخانه جنرال موتور در جاده کرج است که محل نفوذ کمونیست‌ها در روزهای حساس ۱۹ تا ۲۲ بهمن بود که با درایت و تدبیر معظم‌له نقشه کمونیست‌ها خنثی شد.

۲- مصاحبه‌ها، صفحه ۱۸۴.



مسئولیت، من خواهش می‌کنم که اگر این اندکی برای دین من و آخرت من ممکن است زیان داشته باشد، تو که مدبر امور و مقدر امور هستی ترتیب کار رابه گونه‌ای کن که پیش نیاید. و واقعاً از ته دل می‌خواستم که نشود.

لکن مجلس خبرگان، یعنی برادرانی آنجا بودند ملاحظه کردند، حضرت آیت‌الله مشکینی فرمودند: بحث‌هایی پیش آمد و حرف‌هایی زده شد تا بالاخر به این انتخاب منتهی شد. من تلاش کردم که نشود، در خود مجلس من کوشش کردم، تلاش کردم، استدلال کردم، بحث کردم که این کار انجام نگیرد ولی گرفت و این مرحله گذشت»<sup>(۱)</sup>

### (۲۴) ساعت ۱۰:۲۰ شب

رهبر عزیز از وقایع روز تلخ شنبه می‌گوید:

«در همان روز تلخ شنبه، ظهر جمعی از برادران بازنگری قانون اساسی را من دعوت کردم و به آنها گفتم حال امام خوب نیست - قبل از آن حادثه ناراحتی شدید عصر آن روز که برای ایشان پیش بیاید نشانه‌هایی دیده بودیم که دل ما می‌لرزید - می‌خواستم به آنها بگویم کار بازنگری را یک قدری تسریع کنیم، چون از ما خواسته بودند کار بازنگری در قانون اساسی را هر چه زودتر به انجام برسانیم و مؤداهش را روی تخت بیمارستان به ایشان بدهیم و دل ایشان را شاد کنیم، شاید در روحیه ایشان اثر کند، این‌ها را می‌خواستم به آن برادرها بگویم، لکن از تصور آن چیزی که ممکن بود پیش بیاید قلبم

۱- بیانات مقام معظم رهبری در دیدار ائمه جمعه کشور با ایشان، ۶۸/۴/۱۲.

آیه‌الله خامنه‌ای چند مقاله در این نشریه یادگاری نوشتند و جالب است که روز ۲۲ بهمن که رادیو به دست مردم افتاد، مقاله‌ای که ایشان تحت عنوان «پس از نخستین پیروزی» نوشته بودند. اولین مقاله‌ای بود که در رادیو خوانده شد»<sup>(۱)</sup>

### (۲۳) سخت‌ترین ساعات عمرمان

رهبر عزیز در باره سخت‌ترین ساعات عمرش می‌فرماید:

«... در آن ساعات بسیار حساسی که ما واقعاً باید بگوییم سخت‌ترین ساعت عمرمان را گذراندیم در آن شب عجیب و صبح آن روز، که چه ساعتی و چه لحظاتی بر ما گذشت؟ که خدا می‌داند. در آن شب شنبه و صبح شنبه (۱۴ خرداد) بر ما چه گذشت؟

که برادرها از روی مسئولیت و احساس و وظیفه با فشرده‌گی تمام فکر می‌کردند و تلاش می‌کردند که چگونه قضایا را جمع و جور کنیم. از بنده به عنوان عضو شورای رهبری مکرر اسم می‌آوردند که من البته در ذهن خود آن را رد می‌کردم، اگر چه به نوعیک اجتماع برایم مطرح می‌شد که حالا شاید واقعاً این مسئولیت رابه من متوجه کنند به عنوان یک نفر از سه نفر یا پنج نفر عضو شورای رهبری و من همان روز به خدا پناه بردم.

همان روز شنبه قبل از تشکیل مجلس خبرگان من به خدای متعال عرض کردم: با تضرع، با توجه، با التماس که پروردگارا چون ممکن است به عنوان عضوی از مجموعه به من توجه بشود برای این

۱- همان.

### (۲۵) دیدی چه کردند این بچه‌ها؟

رهبر عزیز انقلاب درباره کمک بچه‌ها به جنگ از احساس امام

می‌گوید:

«یک بار من خدمت ایشان (امام‌را حل «رض») رفتم، روزی بود که در نماز جمعه بچه‌ها قلک‌هایشان را آورده بودند، قلک‌ها را شکستند، پول‌ها را ریختند، یک کوه پولی درست شد، و امام که آن روزها در بیمارستان بودند این را در تلویزیون دیده بودند وقتی من در همان اتاق بیمارستان رفتم خدمت‌شان صحبت از مردم شد و اخلاص مردم، ایشان گفتند: «دیدی چه کردند این بچه‌ها؟ چشم‌هایشان پر از اشک شد و شروع کردند به گریه کردن.»<sup>(۱)</sup>

### (۲۶) فرش یا کليم

یکی از شاگردان مقام معظم رهبری، تعریف می‌کرد:

«رهبر عزیز، چند سال قبل از پیروزی انقلاب، در خانه خود جلسه تشکیل می‌دادند و ما در آن جلسه شرکت می‌کردیم. خانه ایشان فرش مناسبی نداشت. یک روز به این فکر افتادیم که فرشی برایشان تهیه کنیم. بنابراین به بازار رفتیم. دو قالی خریدیم و بدون این که به ایشان بگوییم، قالی‌ها را در خانه ایشان فرش کردیم. ایشان در آن ساعت در خانه نبودند. وقتی آمدند، از دیدن قالی‌ها خیلی ناراحت شدند و گفتند:

«خوب بود اول از من راهنمایی می‌خواستید و بعد این قالی‌ها را

۱- بیانات مقام معظم رهبری در دیدار گروهی از مردم با ایشان، ۶۷/۴/۱۲.

لرزيد، صدايم شكست و نتوانستم حرفم را تمام كنم. تادو سه ساعت بعد كه اطلاع پيدا كرديم حال ايشان منقلب شده و چند ساعت بعد از آن اين و ديده الهی و اين گوهر ارزنده را از دست داديم، اثا چه بايد كرد؟ همه پيغمبران و اولياء رفتند، چاره‌اي هم نيست حالا كه مقدر بود. كه ما زنده بمانيم بايد طاقت برخورد با اين حادثه بسيار تلخ را هم در خودمان ايجاد مي‌كرديم و بايد ايجاد كنيم، خداوند به پيغمبرش ﷺ فرمود: «اَنْك ميت و اَنْهم ميتون» مفری از اين گونه حوادث تلخ نيست. اثا ميراث او كه جمهورى اسلامى است، با ارزشهايى كه او در اين جمهورى بوجود آورد، يا بهتر بگوييم، با ارزش‌هايى كه او جمهورى اسلامى را با آن ارزشها ساخت در دست ما هست.<sup>(۱)</sup> من همان صبح آن شبى كه آن بزرگوار به جوار رحمت الهى پيوسته بودند شب ساعت ۱۰/۲۰ دقيقه بود كه روح ايشان عروج كرد ما تا حدود ساعت ۱۲ آنجا بوديم بعد من آمدم. سحر در يك حالت التهاب و حيرت گفتم درباره امام تغال با قرآن بزنم. اين آيه شريفه سوره كهف آمد و اتفاقاً از اول آيه هم بود:

بسم الله الرحمن الرحيم «واقا من آمن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنقول له من امرنا يسر»<sup>(۲)</sup> دیدم واقعاً مصداق کامل این آیه همین بزرگوار است، ایمان و عمل صالح و جزاء حسنی و این بهترین پاداش است»<sup>(۳)</sup>

۱- بیانات مقام معظم رهبری در بیعت فرماندهان سپاه با ایشان، ۶۷/۳/۱۷.

۲- كهف، آيه ۸۸.

۳- بیانات مقام معظم رهبری در دیدار هیئت دولت با ایشان، ۶۸/۳/۱۷.

فرش‌ها را عوض کردیم، گفتند: «اشتباه کردید که عوض کردید. بروید و همان فرش‌ها را بیاورید.»  
با هزار مکافات فرش‌ها را پیدا کردم و آوردم توی خانه انداختم. من آن فرش را دیده بودم وقتی رفته بودم در خانه آقا واقعا یک زنبویی که نخ‌هایش در آمده بود.<sup>(۱)</sup>

### (۲۹) ساده زیستی

حجت الاسلام سید احمد خمینی(رض) درباره ساده‌زیستی مقام معظم رهبری می‌گوید:  
در این جا بر خود واجب می‌دانم که این را شهادت بدهم که زندگی داخلی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بسیار ساده است نه از باب این که رهبر عزیز انقلابمان به این حرف‌ها نیاز داشته باشند، بلکه وظیفه خود می‌دانم تا این مهم را به مردم انقلابی ایران بگویم، من از داخل منزل ایشان مطلعم، در منزلشان بیش از یک نوع غذا بر سر سفره ندارند، خانواده ایشان روی مکتب زندگی می‌کنند، روزی منزل ایشان رفتم یک فرش مندرس آنجا بود که از زبری آن به مکتب پناه بردم.<sup>(۲)</sup>

### (۳۰) برای سلامتی حاج خانم صلوات

یکی از نزدیکان مقام معظم رهبری می‌گوید:  
مقام معظم رهبری، احترام زیادی به همسر خود می‌گذارند و این احترام، جواب سال‌ها صبر و استقامت همسرشان است. معظم‌له در

۱- هفته‌نامه جبهه، اولین شماره نشریه.

۲- روزنامه جمهوری اسلامی، ۷۳/۱۱/۸۳.

می‌خریدید. زندگی ما با این چیزها سازگار نیست. اگر می‌خواستید فرش‌های بخیرید گلیم می‌خریدید» بنابراین ما مجبور شدیم قالی‌ها را بفروشیم و برای خانه ایشان گلیم بخریم.<sup>(۱)</sup>

### (۲۷) اگر برنج نباشد، نمی‌خوریم

مادر یک شهید، که از بستگان رهبر عزیز نیز هستند، تعریف می‌کرد:

«یک روز میهمان ایشان بودیم. ظهر بود و ما در کنار سفره منتظر حاج آقا نشسته بودیم. وقتی ایشان آمدند نگاه‌به‌نگاه کردند و گفتند: «مثل این که نوع برنج با برنج روزهای دیگر فرق کرده است؟» خانم ایشان گفتند: حاج آقا! روز عید است و میهمان هم داریم. برنج کوپنی هم تمام شده است. مجبور شدیم، برنج آزاد بخریم! حاج آقا ناراحت شدند و فرمودند: «بنا نبود، تغییری در زندگی ما بدهید. ما که با میهمان این حرف‌ها را نداریم. اگر برنج نباشد، برنج نمی‌خوریم.»<sup>(۲)</sup>

### (۲۸) همان فرش‌ها را بیاورید

آقای رفیق دوست می‌گفت:  
مقداری زنبو در خانه آقا بود، آنها را جمع کردیم و فروختیم و یک مقدار هم من از پول شخصی خودم گذاشتم که برای آقا فرش تهیه بکنیم. رفتم فرش‌ها را عوض کردیم وقتی انداختیم و پهن کردیم آقا تشریف آوردند و گفتند: این‌ها چیست آقا محسن؟ گفتم:

۱- سیمای رهبری، معاونت آموزش و نیروی انسانی نهضت.

۲- همان.

باره همسرشان می‌فرماید: «ایشان حتی یک بار هم، از وضع سخت زندگی و هنگامی که در زندان بسر می‌بردم، گله نکرده‌اند.»

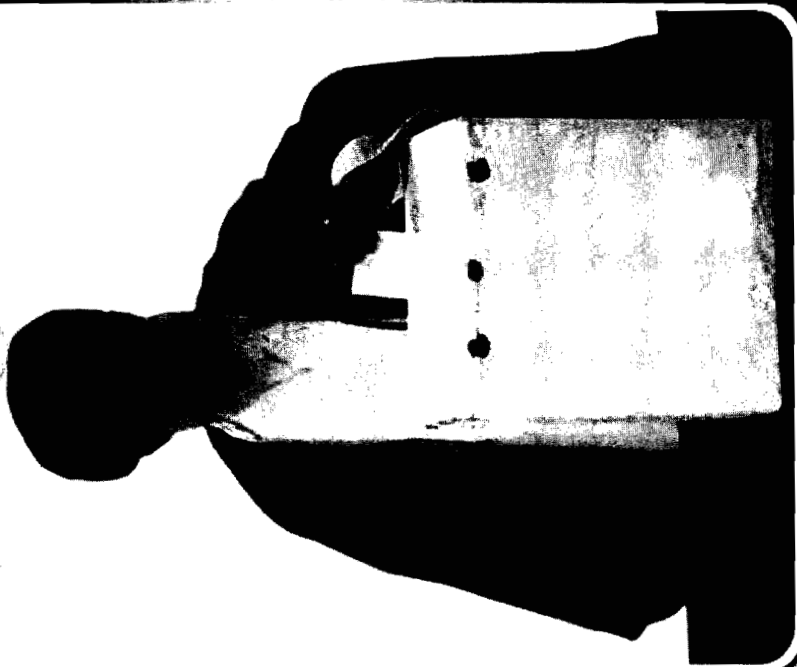
یک روز من بر سر سفره‌ای در کنار رهبر نشسته بودم. خانم ایشان، هنوز نیامده بودند. وقتی ایشان آمدند، رهبر ما، با حالت شوخی و احترام فرمودند: «برای سلامتی حاج خانم صلوات بفرستید.»<sup>(۱)</sup>

### (۳۱) موز را برای من خریده‌ای؟

«یکی از نزدیکان رهبر عزیز تعریف می‌کرد که ایشان در زمان رژیم شاه، به دلیل مبارزات خود، مدتی زندانی بودند. یک روز که قرار بود از زندان آزاد شوند، مأموران شاه ایشان را در محل زندان آزاد نکردند؛ بلکه با اتومبیل به جای دیگری بردند و من از همان جایشان را در اتومبیل خود سوار کردم. وقتی به راه افتادیم، در راه متوجه شدم که ایشان ناراحت هستند. یاد آمد که زخم معده دارند و باید چیزی میل کنند. بنابراین بدون اینکه چیزی بگویم، اتومبیل را در کنار خیابان پارک کردم. پیاده شدم و یک کیلو موز خریدم. یکی از موزها را جدا کردم و به ایشان دادم و گفتم: «بفرمایید میل کنید!» ایشان نگاه به موز کردند و فرمودند: «موز به این گرانی را برای من خریده‌ای؟» با اینکه آن موقع، موز نسبت به میوه‌های دیگر زیاد گران نبود هر چه اصرار کردم، میل نکردند و فرمودند: «چون مردم نمی‌توانند میوه به این گرانی را بخورند، من هم نمی‌خورم!»<sup>(۲)</sup>

۱- سیمای رهبری، معاونت آموزش و نیروی انسانی نهضت.

۲- همان.



برای ادامه زندگی از مشهد به تهران آمدند، از برادرشان خواستند که با شخصی برای فروختن خانه صحبت کند. آن شخص پس از بازدید خانه گفت: «برای فروختن این خانه، اول باید ظاهر آن را درست کنیم و بعد بفروشیم. اگر ظاهر این خانه را درست نکنیم، به قیمت خوبی فروخته نمی‌شود.» ولی رهبر عزیز ما، مخالف این کار بودند و به آن شخص فرمودند: «اگر می‌خواهید خانه مرا بفروشی با همین وضعی که دارد بفروش. لازم نیست ظاهر آن را درست کنی»

آن شخص در جواب گفت: «وضع ظاهری خانه باید درست شود

تا به فروش برسد؛ زیرا هیچ کس خانه را با این وضع نمی‌خرد»

همین‌طور هم شد. خانه تا پنج ماه خالی ماند و بعد از آن برای مدتی برادر ایشان در آن خانه زندگی کردند.<sup>(۱)</sup>

### (۳۵) علاقه به والیبال

از مقام معظم رهبری در مورد بازی پرسیدند. فرمود:

«بله، بازی هم می‌کردیم. منتهی در کوچه بازی می‌کردیم در خانه جای بازی نداشتیم و بازی‌های آن وقت بچه‌ها فرق می‌کرد. یک مقدار هم بازی‌های ورزشی بود؛ مثل والیبال و فوتبال و این‌ها که بازی می‌کردیم. من آن موقع در کوچه، با بچه‌ها والیبال بازی می‌کردیم، خیلی هم والیبال دوست می‌داشتم. الان هم اگر گاه بخواهیم ورزش دسته‌جمعی بکنیم - البته با بچه‌های خودم به والیبال رو می‌آوریم که ورزش خیلی خوبی است.

۱- همان.

### (۳۲) تضرع و مناجات کنار کعبه

حجت‌الاسلام و المسلمین قرآنتی درباره تضرع و مناجات رهبر

عزیز می‌گوید:

سال اول انقلاب، در کنار کعبه ایشان را دیدم. چنان‌گرمه می‌کرد که کف‌های ایشان حرکت می‌کرد و آقای رفسنجانی سر خود را روی دامن گذاشته و به مناجات آقای خامنه‌ای گوش می‌داد، که هر دو با هم حال خوشی داشتند.<sup>(۱)</sup>

### (۳۳) رعایت حقوق در صف نانوائی

یکی از همسایگان رهبر عزیز مادر مشهد تعریف می‌کرد: «چند سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بود، رهبر ما در حال مبارزه با رژیم شاه بودند. مأموران شاه، همه جابه‌دنبال ایشان بودند و هر لحظه امکان داشت که دستگیر شوند. یک روز که من برای خرید نان در صف ایستاده بودم ایشان هم آمدند و در صف ایستادند. میان من و ایشان دو نفر فاصله بود. من بعد از سلام و احوالپرسی گفتم: حاج آقا! چند تا نان می‌خواهید؟ اجازه بدهید برایتان بگیرم. ایشان با فروتنی فرمودند: «چون بین من و شما دو نفر در صف هستند، من خودم نان می‌گیرم تا حق این دو نفر از بین نرود».<sup>(۲)</sup>

### (۳۴) فروش خانه

مقام معظم رهبری، در شهر مقدس مشهد خانه‌ای داشتند. وقتی

۱- همان.

۲- همان.

اوبه اطلاع مقام معظم رهبری رسید، به قاضی پیغام داد: «من هیچ شکایتی از آن آقا ندارم»

شخصی در ابتدا انقلاب در روزنامه‌ی از مقام معظم رهبری بدگویی کرده بود. چند سال بعد، آن شخص به اتفاق فرزندان‌ش به دیدن رهبر آمد. وقتی وارد خانه شد، همه افراد خانواده، ناراحت شدند و گفتند: «چرا این شخص به اینجا آمده است؟ با آن بدگویی که او کرده باز هم به دیدن ایشان آمده است!» اما معظم‌له به روی خود نیاوردند، با او شروع به صحبت کردند و از او و بچه‌هایش به خوبی پندیرایی کردند.<sup>(۱)</sup>

### (۳۸) قناعت

حجت الاسلام و المسلمین قرائتی درباره سادگی و قناعت در زندگی مقام معظم رهبری می‌گوید: «برای عقد دخترم به منزل شخصی ایشان رفتیم. قالی خانه آقا نخ نما شده بود.»<sup>(۲)</sup>

### (۳۹) موکت نازک کافی است

یکی از دوستان می‌گوید: من یک موکت خیلی ضخیم برای منزل مقام معظم رهبری تهیه کردم. ایشان وقتی موکت را دیدند، فرمودند: «این موکت را ببرد، همان موکت‌های نازک برای زندگی ما کافی است.»<sup>(۳)</sup>

۱- همان.

۲- مصاحبه مرکز تحقیقات اسلامی سپاه ۷۲/۹/۳۰ با رهبر فرزانه از نسل کوثر ص ۱۲۳-۱۲۴.

۳- پرتو سخن، شماره‌ی ۱۱۴، به نقل از حجت الاسلام سید علی اکبر حسینی.

بازی‌های غیر ورزشی آن وقت «گرگم به هوا» بازی‌هایی بود که در آنها خیلی معنا و مفهومی نبود؛ یعنی اگر فرض کنی که بعضی از بازی‌ها ممکن است برای بچه‌ها آموزنده باشند و انسان با تفکر، آن‌ها را انتخاب کند، این بازی‌هایی که الآن در ذهن من هست، واقعاً این خصوصیت را نداشت، ولی بازی و سرگرمی بود.»<sup>(۱)</sup>

### (۳۶) سماور برقی یا نفتی

یکی از نزدیکان مقام معظم رهبری تعریف می‌کرد: «در زمان ریاست جمهوری ایشان، یک روز از من خواستند، سماوری برایشان تهیه کنم. من به بازار رفتم و با زحمت زیاد، یک سماور برقی با قیمت تعاونی خریدم. فردای آن روز، ایشان فرمودند: سماور را پس بدهید. من گفتم: حاج آقا ما خیلی تلاش کردیم تا سماور برقی با قیمت تعاونی پیدا کنیم. رهبر عزیز فرمود برای ما سماور نفتی تهیه کنید زیرا کشور ما در حال جنگ است و درست نیست که با این وضع، ما از سماور برقی استفاده کنیم.»<sup>(۲)</sup>

### (۳۷) من هیچ شکایتی ندارم

یک نفر که قبل از انقلاب اسلامی، میانه خوبی با مقام معظم رهبری نداشت، پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم در نامه‌ای به ایشان، توهین کرده بود. آن شخص بعد دستگیر شد و قاضی دادگاه به آن نامه نیز اشاره کرد و او را محکوم کرد. اما وقتی خبر محکوم شدن

۱- گنت و شنود با گروهی از جوانان و جوانان، ۷۶/۱۱/۱۴.

۲- سیمای رهبری، معاونت آموزشی نیروی انسانی نهضت.

جمهوری به هنگام افتدا به ایشان در نماز، معظم‌له لامپ‌های اضافی اتاق را خاموش کرد و تنها یک لامپ را روشن گذاشتند.»<sup>(۱)</sup>

### (۴۳) نماز قضا نشود

حجت الاسلام والمسلمین قرائتی در خاطره‌ی دیگری می‌گوید:  
در زمان طاغوت، ایشان سفری با قطار داشتند، به من فرمود: چون توقف کامل قطار سبب قضا شدن نماز می‌شد، من از پنجره‌ی قطار بیرون پریدم تا نماز قضا نشود.<sup>(۲)</sup>

### (۴۴) از زندگی راضی و قانع هستیم

سرکار خانم حسینی، دختر مقام معظم رهبری در باره‌ی سطح زندگی‌شان می‌گوید: «ما سعی می‌کنیم همیشه در سطح زندگی مردم عادی زندگی کنیم؛ مثل طبقه‌ی سه و چهار جامعه. در روایات سفارش شده است که رهبران در حدّ مردمی که از نظر اقتصادی، در سطح پایینی هستند زندگی کنند، تا درد آن‌ها را بفهمند، هم رهبر درد ایشان را بفهمد و هم مردم امیدوار باشند که رهبرشان در سطح آن‌ها زندگی می‌کند. زندگی ساده‌ای داریم و راضی و قانع هستیم.»<sup>(۳)</sup>

### (۴۵) درس‌ی علی‌گونه

در سال‌های اوّل رهبری، آقا تحت عمل جراحی قرار گرفتند و

۱- همان.

۲- پرتوی از خورشید، علی شیرازی، ص ۷۱.

### (۴۰) سوغاتی

حضرت آیت الله مصباح یزدی (دام ظلّه) می‌فرماید:  
یکی از همراهان آقای خامنه‌ای در سفر بوسنی هرزگوین برای من نقل کردند که وقتی خواستیم به ایران برگردیم، به ایشان عرض کردیم شما نمی‌خواهید چیزی به عنوان سوغاتی بخرید؟  
ایشان فکری کردند و گفتند: «ما حوله در منزل کم داریم»، یا گفتند: «نداریم». ایشان ادامه دادند: «می‌گویند در این جا حوله‌های خوبی هست، چند تا حوله می‌خریم، کافی است.»<sup>(۱)</sup>

### (۴۱) می‌ترسم خیلی‌ها باور نکنند

سرمدار نبی الله رودکی به نقل از حجت الاسلام والمسلمین حسینی می‌گوید: زمانی خدمت ایشان رفتیم و از حضرت آقا درخواست نمودیم تا اجازه بفرمایند از داخل منزلشان و وضعیت زندگی‌شان فیلمبرداری کنیم، تا مردم وضعیت زندگی رهبر خود را ببینند و بفهمند که ایشان چگونه زندگی می‌کنند؛ اما حضرت آقا فرمودند: «اگر شما بخواهید زندگی مرا نشان بدهید، می‌ترسم خیلی‌ها باور نکنند.»<sup>(۲)</sup>

### (۴۲) پرهیز از اسراف

حضرت حجت الاسلام و المسلمین قرائتی در باره پرهیز اسراف توسط مقام معظم رهبری می‌گوید: «در زمان ریاست

۱- در محضر بزرگان، ص ۱۹۶.

۲- خورشید در جبهه، ص ۱۵۱.



ایشان گفت: خیر! آقا اجازه‌ی چنین کاری را نمی‌دهند و می‌گویند: شما چون سایر مردم - مانند یک نیروی عادی - در نوبت‌های بیمارستان، به پزشک مراجعه کنید.

من این خاطره را از زبان آن پزشک در جماران شنیدم. تمام مشخصات وی نیز نزد من است. باین حال، بیش تر تحقیق کردم و از آیت الله مصباح هم پرسیدم. ایشان هم موضوع را تأیید فرمودند.

این شیوه‌ی زندگی آیت الله خامنه‌ای است. این عظمت، مرا عاشق معظم‌له نموده است.<sup>(۱)</sup>

#### (۴۷) شب زنده‌داری در ایام جوانی

حاج آقا توسلی در باره‌ی تهجد و شب زنده‌داری در ایام جوانی رهبر عزیز انقلاب اسلامی می‌گوید:

در مدرسه‌ی حجّته، با ایشان هم حجره بودم. تهجد و شب زنده‌داری معظم‌له در همان ایام جوانی، یک عبادت خاصی بود. هر روز، هنگام اذان صبح، ایشان جلوی در مدرسه‌ی حجّته، با صدای بلند اذان می‌گفتند.

هر گاه همراه ایشان به جماران رفتیم، معظم‌له را مردی استثنایی دیدیم. ایشان توجهات خاصی به حضرت امام زمان (عج) داشتند.

شاید خیلی‌ها فکر نمی‌کردند که بعد از حضرت امام (ره) رهبری به ایشان منتقل شود، اما ایشان ذخیره‌ی الهی برای این ایام بود.<sup>(۲)</sup>

۱- همان، ص ۶۴.

۲- پرتوی از خورشید، علی شیرازی، ص ۷۱.

دوران نقاهت را در منزل گذراندند. روزی ما را به حضور پذیرفتند. اتاق ملاقات، اتاق پذیرایی بود. من چون وارد اتاق شدم و فضای آن جا و وسایل و تجهیزات اتاق را دیدم، سخت تحت تأثیر قرار گرفتم. وسایل در حدّ اقشار فقیر جامعه بود و فرش اتاق پذیرایی، یک قالی تمام نخ‌نما که گل سالی در آن دیده نمی‌شد. آن قالی نیز جهیزیه‌ی همسرشان بود. سایر وسایل اتاق نیز کاملاً عادی و معمولی می‌نمود. از زندگی افراد متوسط جامعه نیز پایین تر بود.<sup>(۱)</sup>

#### (۴۶) پزشک خصوصی؟!

حجت الاسلام احدی می‌گوید: روزی در جماران منبر رفتیم و خاطراتی را از زندگی مقام معظم رهبری بیان کردم. بعد از سخن رانی، پزشکی به من مراجعه کرد و گفت: بگذار من هم خاطره‌ای برای تو بگویم:

روزی در مطب نشسته بودم، خانمی به اتفاق فرزندش به من مراجعه کردند. پس از معاینه، قیافه‌ی فرزند مرا به فکر فرو برد. خیلی به مقام معظم رهبری شباهت داشت.

نام و فامیل وی را پرسیدم. چون پاسخ شنیدم، از آن خانم سؤال کردم: آیا شما با آیت الله خامنه‌ای، نسبتی دارید؟

گفت: بله! اما شما به کسی نگویید من همسر ایشان هستم! تعجب و وجود را گرفته بود. به همسر مقام معظم رهبری گفتم: مگر شما پزشک خصوصی ندارید؟

۱- همان، ص ۶۵.

رهبر عزیز با ارتباط به حضرت ولی عصر (عج)، انقلاب اسلامی را رهبری می‌کنند و بارها مشاهده شد، به مسجد مقدس جمکران قم رفتند و بعد از ارتباط و راز و نیاز، با قوت قلب و با نیروی سرشار از ایمان و توکل به خدایه تهران بازگشتند.<sup>(۱)</sup>

### ۵۰) غذای سفره‌ی مهمانی

حضرت آیت الله مصباح یزدی (دام ظلّه) می‌فرماید: ما به منزل مقام معظم رهبری زیادی رفته‌ایم و غذا خورده‌ایم. تا به حال من ندیدیم که بر سر سفره‌ی مهمانی ایشان، بیش از یک نوع خورشت گذاشته شود.<sup>(۲)</sup>

### ۵۱) یک اُملت ساده

سردار سر لشکر رحیم صفوی می‌گوید: یک روز که در منزل مقام معظم رهبری در خدمت ایشان بودم، بحث‌مان قدری به طول انجامید و نزدیک مغرب شد. پس از نماز معظم‌له رو به من کردند و فرمودند:

«آقا رحیم! شام را مهمان ما باشید». بنده در عین حال که این را توفیقی می‌دانستم، خدمتشان عرض کردم: اسباب زحمت می‌شود. مقام معظم رهبری فرمودند:

«نه! بمانید هر چه هست با هم می‌خوریم».

وقتی که سفره را بهن کردند و شام را آوردند، دیدم غذای ایشان و خانواده‌شان، چیزی جز اُملت ساده نیست. من نیز بر آن سفره میهمان بودم و مقداری از همان غذای ساده را خوردم.<sup>(۳)</sup>

۱- سخنرانی حجة الاسلام اختری در جشن ولایت، در میلاد سید علی «۱۲ ربیع الثانی

۱۳۴۱ هـ. بابل، بازتابی-۲ در محضر بزرگان، ص ۱۹۶.

۳- کیهان، ۲۵ / ۳ / ۷۴. به نقل از کتاب «در سایه‌ی خورشید»، هادی قطبی.

### ۴۸) استخاره

رهبر محبوب در خاطراتش از زمان دستگیری‌اش می‌فرماید: «یک بار مأموران شاه مرا بیرون از خانه دستگیر کردند. وضع آن چنان بود که نتوانستم دستگیر شدن خود را به خانواده و بستگانم خبر بدهم. مأموران سپس مرا سوار اتومبیل کردند و به طرف چابهار بردند. در یکی از شهرها مأموران برای رفع خستگی و استراحت، چند دقیقه‌ای توقف کردند. همه پیاده شدند. من هم از اتومبیل پیاده شدم و در گوشه‌ای نشستم. مأموران سعی می‌کردند که مردم متوجه دستگیر شدن من نشوند. وقتی زمان استراحت به پایان رسید، خواست به طرف اتومبیل بروم که دیدم جوانی به من نزدیک شد و گفت: «حاج آقا اگر ممکن است برای من استخاره بگیرید!» من قرآن خود را بیرون آوردم تا برای او استخاره بگیرم. در همین موقع، مأموران شاه برای این که آن جوان فکر نکند که آنها مراقب من هستند، از من فاصله گرفتند. جوان هم از فرصت استفاده کرد و آهسته گفت: حاج آقا من نمی‌خوانم استخاره کنم. می‌خوانم پیرسم شما را چه موقع دستگیر کرده‌اند و حالا به کجا می‌برند، تا کاری انجام دهم. من از محبت او تشکر کردم و شماره‌های تلفن بستگانم را در مشهد به او دادم تا به آنها خبر بدهد».<sup>(۱)</sup>

### ۴۹) مسجد مقدس جمکران

حجة الاسلام و المسلمین اختری «مشاور رهبری در امور

بین‌الملل» می‌گوید:

۱- سیمای رهبری، معاونت آموزش و نیروی انسانی نهضت سوادآموزی، ص ۱۳ و ۱۴.

## (۵۲) ماش پلو و مقداری سیب زمینی

دکتر محمد ابراهیم سنجقی می‌گوید: روزی به خاطر مساله‌ای که پیش آمده بود، باید خیلی سریع خدمت مقام معظم رهبری می‌رسیدم. ساعت حدود یک بعد از ظهر بود. من رفتم با محافظین هماهنگ کردم و رفتم سر سفره‌ی ایشان نشستم. غذایی که در سفره داشتند برای من خیلی عبرت‌آور بود. ماش پلو و مقداری هم سیب زمینی! شما واقعاً در کجای دنیا سراغ دارید که یک مقام عالی کشور، غذایش این قدر ساده باشد، تازه آقا مهمان هم داشتند.<sup>(۱)</sup>

## (۵۳) سیب زمینی و چند تخم مرغ

جناب آقای سید محمد سراج زاده می‌گوید: روزی به اتفاق حجت‌الاسلام و المسلمین آقای پورمحمدی، در زمان ریاست جمهوری مقام معظم رهبری، از رفسنجان عازم تهران شدیم و تصمیم گرفتیم خدمت آیت الله خامنه‌ای برسیم. مراتب به عرض آقا رسید و ایشان که به حضورشان شرفیاب شویم و از محضرشان فیض ببریم.

شام را نیز در خدمت آقا بودیم. سفره‌ای بسیار ساده را گسترده و با سیب زمینی و تخم مرغ از ما پذیرایی کردند. مقام معظم رهبری فرمودند: «شام امشب ما سیب زمینی بود، لیکن به احترام شما گفتم چند عدد تخم مرغ هم اضافه کنند!»<sup>(۲)</sup>

۱- خورشید در جبهه، ص ۱۵۵.

۲- پرتوی از خورشید، علی شیرازی، ص ۵۶.



### (۵۶) یک یا دو ماشین کافی است

سردار شوشتری می‌گوید: در زمان جنگ، همراه آیت الله خامنه‌ای برای بازدید از لشکر ۲۱ امام رضا (ع) عازم جبهه شدیم. ایشان قبل از حرکت فرمودند: ماشین کم بیاورید! یکی یا دو ماشین کافی است! وقتی از اهواز خارج شدیم، دیدیم حدود ده ماشین دیگر پشت سر ماشین ما در حال حرکت هستند. آیت الله خامنه‌ای به راننده فرمودند: توقف کن! و بلافاصله به من گفتند: از ماشین دومی به بعد یا به اهواز برمی‌گردند و یا اگر قصد آمدن دارند، خودشان به تنهایی می‌آیند. چه دلیل دارد که پشت سر من راه افتاده‌اند؟! اگر رئیس جمهور با یک کاروان ماشین حرکت کند، سرمشتی برای دیگران می‌شود. برای من یک یا دو ماشین کافی است! (۱)

### (۵۷) دیدار با خانواده‌های شهدا

حجت الاسلام و المسلمین گلپایگانی درباره دیدار معظمه از خانواده‌های شهدا می‌گوید:

«یکی از برنامه‌های ثابت ایشان دیدار با خانواده شهداست و این دیدارها هم به صورتی برنامه‌ریزی می‌شود که خانواده خاصی از قبل اطلاع ندارند چه کسی به منزل آنها می‌آید. یعنی تا لحظه‌ای که وارد خانه شهید می‌شوند. خانواده محترم شهید نمی‌دانند که چه کسی قرار است به دیدارشان بیاید. فقط قبل از رفتن ایشان تماس گرفته می‌شود که مطمئن شویم اهل خانه در منزل باشند. جالب این است که معمولاً

۱- پرتوی از خورشید. علی شیرازی، ص ۱۶۴.

### (۵۴) فقط غنیمت جنگی

سردار فضل‌می‌گوید: بعد از بیماران شیمیایی حلبچه، شهر از مردم خالی شد. اموال زیادی از مردم داخل شهر بود و دام‌ها و احشام زیادی از مردم به جا مانده بود. وقتی از ایشان به عنوان رئیس جمهور و رئیس شورای عالی دفاع استعلام شد، مؤکداً فرمودند: «هیچ کس حق ندارد از اموال مردم شهر حلبچه چیزی بردارد، فقط آن چه به ارتش عراق متعلق است، به عنوان غنیمت جنگی، اشکال ندارد». (۱)

### (۵۵) امشب اتفاقی رخ می‌دهد!

حجت الاسلام و المسلمین نیازی می‌گوید: در همان شبی که حادثه‌ی کوی دانشگاه تهران به وقوع پیوست، من نماز مغرب و عشا را پشت سر آقا خواندم. نماز که تمام شد، برای گزارش کارها، خدمت ایشان رسیدم. معظم‌له فرمودند: «من احساس می‌کنم که امشب دارد اتفاقی رخ می‌دهد!»

با خود گفتم: حتماً اتفاق‌های همیشگی است که هر روز در مملکت پیش می‌آید. روز بعد، متوجه شدیم که حادثه‌ی تلخ کوی دانشگاه به وجود آمده است. ظاهراً ایشان جزئیات را نمی‌دانستند؛ لیکن اصل موضوع گویا به ایشان الهام شده بود. (۲)

۱- خورشید در جبهه، ص ۱۴۷.  
۲- پرتوی از خورشید، علی شیرازی، ص ۱۴۰.

### (۶۰) ورزش کومنوردی

حاج آقا گلپایگانی در مورد علاقه رهبر انقلاب به ورزش کومنوردی می‌گوید:

«از نظر سلامت به شما بگویم ایشان در هفته، بیش از یک بار به کومنوردی می‌روند و این برنامه کومنوردی هم ساعت‌ها طول می‌کشد و شاید بسیاری از جوان‌ها هم نتوانند ایشان را همراه کنند.»<sup>(۱)</sup>

### (۶۱) دیدار از خانواده شهید،

پدر سه شهید که دامادش نیز به شهادت رسیده بود تعریف می‌کرد:

«یک شب به ما تلفنی اطلاع دادند که: امشب چند نفر می‌خواهند به دیدن شما بیایند. من گمان کردم حتماً آنها از مسجد یا حسینه هستند که می‌خواهند به دیدن ما بیایند. لذا آماده پذیرایی شدیم. نزدیک ساعت هشت شب بود که زنگ در به صدا درآمد. وقتی در را باز کردم، اول یک نفر وارد شد و به دنبال او مقام معظم رهبری وارد خانه شدند. در آن لحظه خوشحالی زیاد به من دست داد. به طوری که گویی دنیا را به من داده بودند. من عکس‌های چهار شهیدمان را به رهبر عزیز نشان دادم. ایشان برای شهیدان خانواده ما دعا کردند. من گفتم: «حاج آقا! دعا کنید خون شهیدان از بین نرود. ایشان فرمودند: «خون شهیدان هیچ وقت از بین نمی‌رود. انقلاب ما، صاحب دارد و او نگهدار آن است.»<sup>(۲)</sup>

۱- هفته‌نامه جبهه، اولین شماره نشریه.

۲- سیمای رهبر، ص ۱۴-۱۵.

از افرادی که در پایین شهر اقامت دارند، انتخاب می‌شوند. آنهایی که در کوچه‌های باریک و نقاط دور افتاده شهر زندگی می‌کنند.»<sup>(۱)</sup>

### (۵۸) همان محبت و علاقه قبلی

یکی از بستگان مقام معظم رهبری تعریف می‌کرد:

یک بار ایشان در زمان ریاست جمهوری به من فرمودند: «از همه همسایگانی که در مشهد داشتیم، دعوت کنید به تهران بیایند.» من هم همین کار را کردم. حتی ایشان فرموده بودند، خادم مسجد را دعوت کن به تهران بیاید. همسایه‌ها فکر کرده بودند که ایشان در مقام ریاست جمهوری، کسی را به یاد نمی‌آورد و با آنها گرم نمی‌گیرد؛ اما وقتی به تهران آمدند، رفتار رئیس جمهوری در آنان خیلی اثر گذاشت. ایشان با همان محبت و علاقه قبلی، با همه برخورد کرد.

### (۵۹) به جدم قسم، حرفش را نزن

یکی از نزدیکان مقام معظم رهبری گفت:

در مشهد همسایه‌ای داشتیم که آداب شرعی و اخلاقی را رعایت نمی‌کرد. معظم‌له هم به خاطر کارشان بیشتر روزها را در خانه بودند. وقتی به خانه می‌رفتم، می‌دیدم که از آن همسایه ناراحت هستند. گفتم:

«حاج آقا اجازه بدهید بروم به او تذکر بدهم.»

فرمودند: «تو را به جدم قسم، حرفش را هم نزن. نباید به او چیزی بگویی. همین اندازه که احساس کند من ناراحت هستم، شاید خود را اصلاح کند.»<sup>(۲)</sup>

۱- هفته‌نامه جبهه، اولین شماره نشریه.

۲- سیمای رهبری، معاونت آموزش و نیروی انسانی نهضت.

با این که برنامه‌های روزانه، آقا را خسته کرده بود و روزی ماه مبارک، آن هم نزدیک غروب، معمولاً ضعف در بدن ایجاد می‌کند، محبت آقا به خانواده‌های شهدا کم نمی‌شد و ایشان، ایستاده به درد دل آنان گوش می‌دادند. این نوع برخورد، نشان از علاقه‌ی بسیار شدید آقا به خانواده‌های شهداست. همه، افطار را مهمان آقا بودند. من در کنار سفره، به معظم‌له گفتم: شما که این طوری می‌ایستید و به درد دل‌ها گوش می‌دهید، خسته نمی‌شوید؟ آقا فرمودند: نه! من چون ورزش می‌کنم، خسته نمی‌شوم.<sup>(۱)</sup>

### (۶۴) عروسی مالخان

آقای دکتر حداد عادل تعریف می‌کردند در سال ۱۳۷۷ یک خانمی زنگ زده بود منزل ما که می‌خواهیم برای خواستگاری بیایم منزل شما. خانم ما گفته بود که بچه ما فعلاً سال چهارم دبیرستانه و می‌خواهد کنکور بده. اون خانم گفته بود که حالا نمی‌شه ما بیایم دختر را ببینیم. خانم ما گفته بود اصلاً شما خودتان را معرفی کنید، من نمی‌دونم چه کسی می‌خواهد بیاید. اون خانم گفته بود من خانم مقام رهبری هستم. خانم ما از هولش دوباره سلام و علیک کرده بود و گفته بود ما تا حالا هر کسی آمده بود، رد کردیم، صبر کنید با آقای دکتر صحبت می‌کنم و بعد شما را خبر می‌کنم. بعداً تماس گرفتند که ما حرفی نداریم شاید این‌ها آمدند نپسندیدند و برای این که دختر هوایی نشود بهتر است هماهنگی کنیم بیایند در دبیرستان بچه را ببینند

۱- همان، ص ۱۹۹.

### (۶۲) رفتار با پدر سه شهید و دو جانباز

دکتر علاءالدین بروجردی در باره رفتار رهبر عزیز از پدر شهید می‌فرماید:

در سال ۱۳۷۹، به اتفاق آقای حسینی نسب که اهل بروجرد و پدر سه شهید و دو جانباز است، خدمت مقام معظم رهبری رسیدیم. معظم‌له با گرمی با آن پدر شهید برخورد کرد. چون وقت نماز بود، نماز را به جماعت خواندیم. بعد از نماز، حدود یک ساعت آقای حسینی نسب با آقا ملاقات کرد.

جلسه، جلسه‌ی محبت بود. برای من خیلی جالب بود. رهبری که لحظه لحظه‌های وقتش ارزشمند است و باید صرف حل مشکلات جهان اسلام شود، این گونه عنایت می‌کنند و با یک پیر مرد به گفت‌وگو می‌نشینند.

این، یک نمونه از هزاران است. رفتار ایشان با خانواده‌های شهدا برای همه‌ی مسئولان نظام درس و الگوست.<sup>(۱)</sup>

### (۶۳) ورزش، دلیل عدم خستگی

حاج آقا رحیمیان در باره‌ی علاقه شدید رهبر به خانواده‌های شهدا می‌گوید:

در ماه مبارک رمضان، قبل از غروب آفتاب، آقا با خانواده‌های شهدا دیدار داشتند. این ملاقات بیش از دو ساعت طول کشید. در تمام این مدت، مقام معظم رهبری روی پا ایستاده بودند.

۱- پرتوی از خورشید، علی شیرازی، ص ۹۳.

نیست. و اگر بخواهیم تمام زندگیم را بار کنم غیر از کتاب‌هایم، یک وانت بار می‌شود، این جا هم دو تا اتاق اندرون داریم و یک اتاق بیرونی که آقایان و مسئولین می‌آیند و با من دیدار می‌کنند. من پول ندارم که خانه بخرم. یک خانه اجاره کرده‌ایم که یک طبقه را مصطفی و یک طبقه را مجتبی زندگی می‌کند، شما با دخترت صحبت کن که خیال نکند می‌خواهد عروس رهبر شود یک چیزهایی در ذهنش نباشد. ما یک زندگی این جور داریم شما این جور زندگی نکرده‌اید، نسبتاً زندگی خوبی دارید خونه دارید، زندگی دارید حالا بخواهید وارد یک زندگی این جوری شود مشکله. مجتبی معموم هم نیست می‌خواهد روحانی شود برود قم درس بخواند زندگی بکند همه را بگو نا بداند. من آمدم با دخترم صحبت کردم و ایشان هم قبول کرد. برگشتیم توی جنوب تهران ایشان هم قبول کرد. برگشتیم و وارد مرااحل بعدی شدیم آقا یک خانه‌ای قبل از ریاست جمهوری شان داشتند توی جنوب تهران ایشان آن را اجاره داده‌اند و خرج زندگی شان را از آن در می‌آوردند.

نمی‌کنند.

خلاصه برای مراسم عقد، مهریه و این‌ها گفتیم کجا برگزار کنیم آقا فرمودند اولاً سر مهریه و هر چی اختیار دختر شما باشد همان را مهریه دختر بذارین ولی من چون برای مردم خطبه عقد می‌خوانم و این سنت من بوده که بیش از ۱۴ سکه عقد نمی‌خوانم تا حالا هم نخواندم اگر بخواهید می‌توانید بیشتر از ۱۴ سکه هم بذارین ولی من عقد را نمی‌تونم بخونم چون تا حالا برای مردم نخوندم برای عروس

بچه هم متوجه نشود چه کسی آمده او را ببینند و قرار گذاشتیم در دفتر دبیرستان؛ که خانم من هم مدیر دبیرستان هدایت بود، ساعتی را خانم هماهنگ کرد و خانم آقا تشریف آوردند و در دفتر نشسته بود و گفته بود که من با دخترم صحبت می‌کنم وقتی که صدایش کردند بعد شما او را ببینید، او را دیدند دختر هم رفت سر کلاس، خانم آقا هم رفتند. چند روز گذشت که من برای کاری خدمت آقا رفتم و گفتند خانم استخاره کردند خوب نیامده و بعداً گفتیم که خدا را شکر که دختر ما نفهمید که به روحیه‌اش لطمه بخورد.

یک سال از این قضیه گذشت و دوباره خانواده آقا زنگ زدند دوباره می‌خواهید بیایید. خانم آقا گفته بود چون دخترتان دختر خوبی است و نمی‌توانستیم بگذاریم و دختر محببه و فرهیخته و خوبی است دوباره استخاره کردم و خوب آمد، اگر اجازه بدهید بیائیم. در آن موقع دخترمان دیلم گرفته بود و کنککور شرکت کرده بود. آمدند و وقتی مقدمات کار فراهم شد، قرار گذاشتیم پسر آقا و مادرش بیایند منزل ما و با یک قواره پارچه به عنوان هدیه که عروس را ببینند و گفتگو کنند، آمدند و نشستند صحبت کردند و وقتی آقا

مجتبی رفتند از دخترم پرسیدم نظرتان چیست؟ ایشان موافق بودند به او گفتم خوب فکرهایت را بکن بعد از چند روز رفتم پیش آقا، آقا فرمودند داریم خویش و قوم می‌شویم، گفتیم چطور! گفتند این‌ها آمدند و پسندیدند و در گفتگو به نتیجه رسیده‌اند، گفتند نظر شما چیست؟ گفتم آقا اختیار ما دست شماست. آقا گفتند نه بالاخره شما دکتر و استاد دانشگاهید و خانمتان هم همین طور، وضع زندگی شما وضع مناسبی است ولی وضع ما این جور

احتیاط کردیم دیگر لباس عروس را بسیار به دست ما. آقا فرمودند دیگر آن را طبق متعارف حساب کنیم ما داشتیم تو همان ايام عروسی می‌گرفتیم و یک لباس عروسی می‌گرفتیم و یک لباس عروس داشتیم که برای عروسمان سفارش داده بودیم بدوزند خلاصه قبل از آن که عروسمان استفاده کند همان شب دخترمان استفاده کرد آقا گفتند من یک فرش ماشینی می‌دهم شما هم یک فرش و مراسم برگزار شد. برای عروسی هم دو تا پیکان از ما بود و دو تا پیکان هم از اقوام آقا مراسم در خانه ما طول کشید. تا آمدند عروس را ببرند خانواده آقا هم آمده بودند. فقط آقا نتوانسته بودند بیایند. مراسم تا حدود ساعت یک طول کشیده بود تا این که ما عروس را آوردیم خانه دیدیم آقا همین طور بیدار نشسته‌اند منتظرند که عروس را بیاورند گفتند من اصلاً وظیفه خود می‌دانم برای اولین بار که عروسمان قدم می‌ذاره تو خونه ما تو فامیل ما من هم بدرقه‌اش کنم هم به اصطلاح خوش آمد بگم اون نگه که برای من ارزشی قائل نبوند. ما تعجب کردیم فکر نمی‌کردیم آقا تا اون موقع شب بیدار باشند به خاطر این که عروسی را می‌خواهند بیاورند. خانواده آقا چون اون شب سرشون شلوغ بود غذا هم به آقا نداده بودند. آقا گفتند که آقای دکتر امشب شام هم نداشتیم من یکی از این پاسدارها را صدا کردم گفت شما خوردنی چیزی ندارید یکی از پاسدارها گفت غیر از یک کمی نون چیزی دیگه نداریم آقا فرموده حالا یک چیزی می‌خوریم بعد هم که دختر وارد شد آقا نشستند و چند دقیقه‌ای برایشان در مورد تفاهم در زندگی و شرایط و اهمیت زندگی زناشویی صحبت کردند و تا پای در خونه عروس را بدرقه کردند آمد گفتند بعد

هم نمی‌خوانم برید یک آقای دیگر عقد را بخواند اشکالی هم ندارد از نظر من اشکالی هم نداره. ما گفتیم نه آقا این که نمی‌شه ولی حالا من صحبت می‌کنم با مادرش فکر نمی‌کنم مخالفتی داشته باشد. گفتند می‌تونید مراسم عقد را در تالار بگیرید ولی من نمی‌تونم شرکت کنم گفتم آقا هر جور شما صلاح می‌دانید.

فرمودند می‌خواهید این دو تا و یک اتاق بیرونی را با هم حساب کنید چند نفر زن و مرد می‌شوند نصف از خانواده ما و نصف از خانواده شما دعوت می‌کنیم ما نگاه کردیم کلاً ۱۵۰ الی ۲۰۰ نفر بیشتر جا نمی‌گیرد ما حتی قوم و خویش‌های درجه اولمان را نمی‌توانستیم دعوت کنیم گفتیم باشد خلاصه تعدادی از اقوام نزدیک را دعوت کردیم و آقا هم همین طور از غیر فامیل نیز آقا، آقای خانمی رئیس جمهور و آقای هاشمی و آقای ناطق نوری و رؤسای سه قوه و دکتر حبیبی را دعوت فرمودند یک رقم غذا نیز درست کردیم. قبل از این قضیه صحبت خرید از بازار مطرح شد. پسر آقا گفت که من انگشتر می‌خواهم نه ساعت می‌خواهم نه چیز دیگری، من هم گفتیم حداقل یک حلقه که می‌گیرد. آقا گفتند، چه کار کنم مجبئی گفت که نمی‌خواهم. بعد آقا یک انگشتر عقیق داشت گفتند این انگشتر را یکی برای من هدیه آورده اگر دخترتون قبول می‌کند من این رو هدیه می‌دهم به اون. اون به عنوان حلقه هدیه بده به مجبئی گفتیم باشد خلاصه آقا رفت انگشتر را آورد و گرفتیم و رفتیم و به دست مجبئی هم گشاد بود دادیم یک انگشتر سازی و ۶۰۰ تومان این دادیم تا انگشتر را کوچک‌ش کند خلاصه خرج حلقه دامادمان شد ۶۰۰ تومان این شد حلقه داماد. به آقا گفتیم توی همه این مسائل



برگشتیم حالا رعایت آداب حتی تا چنین جایگاهی، این‌ها از برکت انقلاب اسلامی از برکت خون شهداست. ایشان دستور دادند حتی از ریزترین وسایل دفتر چون بیت المال است استفاده نشود. حتی و حتی مشکل وسیله نقلیه هم پیش آمد اجازه ندادند از وسائل دفتر استفاده شود.<sup>(۱)</sup>

### (۶۵) خودمان آخر شب تقسیم می‌کنیم

چند سال قبل از انقلاب در شهر قوچان سیل آمده بود و خسارت زیادی به مردم آنجا وارد کرد. کاروان‌های کمک از شهرهای مختلف از جمله مشهد مقدس به راه افتاد. مقام معظم رهبری به همراه کاروان به قوچان رفتند، اما در قوچان متوجه شدند، کسانی که کمک‌های مردم را تقسیم می‌کردند، بیشتر اجناس رابه دوستان و آشنایان خود دادند. رهبر عزیز از این کار ناراحت شدند لذا به همراهان خود فرمودند:

«شما دست نگه دارید! مابسته‌هایی را که از مشهد آورده‌ایم، خودمان آخر شب تقسیم می‌کنیم.» ایشان منتظر ماندند تا دیگران کار خود را انجام دهند و بروند. آن‌گاه آخر شب که همه رفتند، خودشان کمک‌های مردمی رابه خانه‌های مردم سیل‌زده بردند و آن‌ها را به درستی میان مردم تقسیم کردند.<sup>(۲)</sup>

۱- روزنامه کیهان، تاریخ ۹/۴/۸۱ به نقل از خبرگزاری ایسنا.

۲- سیمای رهبری، معاونت آموزشی و نیروی انسانی نهضت.



لبخندی به کران زیبایی جهان گلستان و با چهره‌ای گشاده، فرمودند: شما اول لباس رزم پوشیده‌اید و حال اجازه‌اش را از من می‌خواهید. با این فرمایش آقا، حاضرین خندیدند. خدمت آقا عرض کردم: لباس رزم؛ پوشیده‌ایم که بگوییم آماده‌ایم تا آخرین قطره خونمان فداکاری کنیم؛ آقا فرمودند:

«من همیشه دوست دارم شماها از بهترین‌ها باشید.»<sup>(۱)</sup>

### (۶۸) علاقه به فرزندان شهید

سردار پاسدار علی فضلی در کتاب «خورشید در جبهه می‌گوید: من برادری داشتم به نام «رحمان» که در سال ۱۳۶۱ در جبهه شهید شد. وی پسری به نام مصطفی دارد که در زمان شهادت پدر، چهار ماهه بود. یک روز که در محضر مقام معظم رهبری بودیم، مصطفی را نیز با خود بردم. او در داخل حیاط نشست و ما وارد جلسه شدیم. جلسه ما حدود دو ساعت طول کشید. بعد از جلسه که بیرون آمدیم، حضرت آیت الله خامنه‌ای چشمشان به مصطفی افتاد. من او را به حضرت آقا معرفی کردم. معظم له وقتی فهمیدند که وی فرزند شهید است، چهره‌شان دگرگون شد و مصطفی را در آغوش کشیدند و بوسیدند. سپس به صورت گلابی به من فرمودند:

«چرا زودتر به من نگفتی؟» بعد معظم له به داخل اتاق خود رفتند و یک ساعت و خودکار برای مصطفی هدیه آوردند و به وی دادند.<sup>(۲)</sup>

۱- مجله جانباز، شماره ۳۳ و ۳۴ سال ۱۳۷۹.

۲- خورشید در جبهه، خاطره از سردار فضلی، ص ۱۹۴.

### (۶۶) از امریکا نمی‌ترسید!

«این خاطره را بارها نقل کرده‌ام که در یکی از مجامع بین‌المللی که نطق خیلی پرشوری در آن جا علیه تسلط قدرتها و نظام سلطه در دنیا ایراد کردم و امریکا و شوروی را در حضور بیش از صد هیأت نمایندگی و رؤسای دولت‌ها، به نام‌کویدیم و محکوم کردم، بعد از آن نطق، عده زیادی آمدند تحسین و تصدیق کردند و گفتند: همین سخن شما درست است. یکی از سران کشورها که یک جوان انقلابی بود - و البته بعد هم او را کشتند - نزد من آمد و گفت: همه حرف‌های شما درست است، منتفی من به شما بگویم که به خودتان نگاه نکنید که از امریکا نمی‌ترسید؛ همه این‌هایی که در این جا نشسته‌اند، از امریکا می‌ترسند! بعد سرش را نزدیک من آورد و گفت: من هم از امریکا می‌ترسم!»<sup>(۱)</sup>

### (۶۷) بهترین‌ها

جانبازان به دیدار مقام معظم رهبری رفتند، بوی عطر بهشتی لحظه به لحظه نزدیک‌تر می‌شد، و من آن بوی خوش عطر آگین را نزدیک‌تر حس می‌کردم؛ لحظاتی فرا رسید که شانه‌هایم از گرمی زیاد حالت دیگری داشت. در این جا بود که آن چه را می‌خواستیم به دست آوردم. دست مجروح آقا را بوسه زدم و چشمانم را تبرک کردم آقا با همان دست مبارکشان به عنوان مرهمی بر قلبمان عنایت فرمودند. خدمت آقا عرض کردم، لباس رزم پوشیده‌ام و آماده‌ام که از محضرتان اجازه بگیرم، که همیشه لباس رزم بر تن ما باشد، آقا، با

۱- حدیث ولایت، جلد سوم، صفحه ۲۴۴ - ۲۴۵.

یکی از ویژگی‌های مقام معظم رهبری، شب زنده‌داری است. در زمان ریاست جمهوری نیز، این خصوصیت در پهنه‌ی زندگی آقا، حیات معظم‌له را نورانیت خاصی بخشیده بود. در همان دوران، مقام معظم رهبری سفری به سوریه داشتند. در صبح یکی از روزهای سفر، حدود ساعت ده که جلسه‌ای با رئیس جمهوری سوریه داشتند، حافظ اسد رو به ایشان می‌کند و می‌پرسد: دیشب که خوب خوابیدید؟ که مقام معظم رهبری فرمودند:

«من هفت ساعت است که بیدارم»<sup>(۱)</sup>

### (۷۲) این غذا مال بیت المال است

حضرت آیت الله جوادی آملی (زید عزّه) می‌فرماید:

یک روز مهمان مقام معظم رهبری بودم. سفره را که گسترده‌اند، فرزند ایشان آقا مصطفی نیز نشسته بود. آیت الله خامنه‌ای به وی نگاهی کردند و فرمودند: «پاشو برو!» من خدمت ایشان عرض کردم: اجازه بفرمایید آقا زاده هم باشند؛ من از او خواستم که با هم باشیم. آقا فرمودند: «این غذا مال بیت المال است، شما هم مهمان بیت المال هستید. برای بچه‌ها جایز نیست که بر سر این سفره بنشینند. آن‌ها به منزل بروند و از غذای خانه بخورند» من در آن لحظه فهمیدم که خداوند چرا این همه عزّت به حضرت آقا داده است»<sup>(۲)</sup>

۱- پرتو سخن، شماره‌ی ۲۹. ۲- پرتو سخن، شماره‌ی ۱۰۱.

### (۶۹) نامه‌های مردم را به دستم برسانید

در مجله‌ی امید انقلاب، نشریه سپاه پاسداران اسلامی از قول یکی از بستگان رهبری می‌نویسد:

یک روز مقام معظم رهبری به ما فرمودند: «این را بدانید؛ نامه‌هایی که مردم به دستتان می‌دهند تا برای من بیاورید، این‌ها امانت نزد شماست که باید بیاورید و به من بدهید. حتی اگر تشخیص دادید که محتوای نامه نامربوط است، باز هم فرقی نمی‌کند و باید نامه را به دستم برسانید»<sup>(۱)</sup>

### (۷۰) در حفظ بیت‌المال؛ دقیق و دلسوزند

سردار کوثری می‌گوید:

مقام معظم رهبری در مورد حفظ بیت المال بسیار دقیق و دلسوزند. روزی ما برای ساختمان‌سازی در جنوب، خدمت ایشان رسیدیم و گفتیم: می‌خواهیم تعدادی خانه آن‌جا بسازیم که فرماندهان، خانواده‌هایشان را بیاورند آن‌جا. چون رفت و آمد مشکل است و به کارشان هم لطمه می‌زند ایشان نگفتند این پول را بگیرید، بروید. بلکه گفتند: «این پول را به طور امانی به شما می‌دهم، بروید و بسازید؛ بعد که کارها انجام شد، من از راه قانونی‌اش به شما پول می‌دهم، که این پول را برگردانید»<sup>(۲)</sup>

### (۷۱) من هفت ساعت است که بیدارم

هفته‌نامه‌ی پرتو سخن، به نقل از سردار محمد شیرازی

می‌نویسد:

۱- امید انقلاب؛ ۱ / ۹ / ۷۹. ۲- خورشید در جبهه، ص ۱۴۴.

### (۷۵) خیلی سفر نرو

حاج احمد آقا(رض) نقل می‌کردند: امام خطاب به مقام معظم رهبری فرمودند: «هر موقعی که تو به سفر می‌روی من مضطرب هستم که برگردی، خیلی سفر نرو»؛ این از الهامات الهی و غیبی حق تعالی بوده است.<sup>(۱)</sup>

### (۷۶) خدمت در سیل ایرانشهر

مقام معظم رهبری در سال ۱۳۵۷ که سیل در ایرانشهر جاری شد، در آن شهر تبعید بودند. ایشان با تجربه‌ای که از زلزله‌ی طبرس در سال ۱۳۴۷ داشتند، گروهی از طلاب و روحانیون را بسیج کردند و با تشکیلات منسجم، به کمک مردم محروم آن سامان شتافتند. نقش معظم‌له در این کمک رسانی و خدمت به مردم، آن قدر روشن بود که باعث تعجب و ترس و وحشت ساواک گردید و رئیس ساواک به آیت الله خامنه‌ای گفت: دیشب در کمیسون امنیت شهربانی، به ساواک گفتم:

«شما چقدر بی‌عرضه هستید که هیچ کاری نکرده‌اید! یک نفر تبعیدی ببینید این جا چه اوضاعی درست کرده است»<sup>(۲)</sup>

### (۷۷) بخشیدم و حلال کردم

در کتاب «در محضر بزرگان» به نقل از حضرت آیت‌الله مصباح

می‌نویسد:

۱- حکایت نامه‌ی سلاله‌ی زهرا(س)، ص ۱۹۵.

۲- همان.

### (۷۳) ساده زیستی

حضرت آیت الله مصباح یزدی درباره‌ی ساده‌زیستی مقام معظم رهبری

می‌فرماید: مصرف گوشت خانه‌ی آیت الله خامنه‌ای در زمان ریاست جمهوری، تنها از طریق کوپن بود. ایشان در آن زمان، به من فرمودند:

«من تاکنون، غیر از همان گوشت کوپنی - که به همهی مردم داده می‌شود - گوشت دیگری از بازار نخریدم» مصرف سوخت خانه‌ی معظم‌له نیز همان سهمیه‌ی کوپنی بود. اگر گوشت گرمی هم مصرف می‌کردند، گوشتی بود که افراد به عنوان نذر و قربانی برای آقا می‌بردند. امروز هم زندگی ایشان، مثل زندگی مردم محروم و مستضعف است؛ زندگی بسیار ساده‌ای است. این حقایق را باید نوشت و در تاریخ ثبت کرد.<sup>(۱)</sup>

### (۷۴) شایستگی رهبری

در کتاب «حکایت نامه‌ی سلاله‌ی زهرا(س)» می‌نویسد:

حاج احمد آقا نقل کرده‌اند وقتی که آیت الله خامنه‌ای در سفر کره شمالی بودند، امام گزارش‌های آن سفر را از تلویزیون می‌دیدند؛ آن منظره دیدار از کره، استقبال مردم و یا سخن‌رانی و مذاکرات ایشان در آن سفر، خیلی برایشان جالب بود و فرموده بودند: الحق ایشان شایستگی رهبری را دارند<sup>(۲)</sup>

۱- پرتوی از خورشید، علی شیرازی، ص ۵۲.

۲- حکایت نامه‌ی سلاله‌ی زهرا(س) زندگی‌نامه معظم‌له، حسن صدری مازندرانی، ص ۱۹۵.

یک روز مقام معظم رهبری فرمودند: «من بعد از رهبری، همه‌ی کسانی را که احیاناً از آن‌ها گله داشتم، بخشیدم و حلال کردم.»<sup>(۱)</sup>

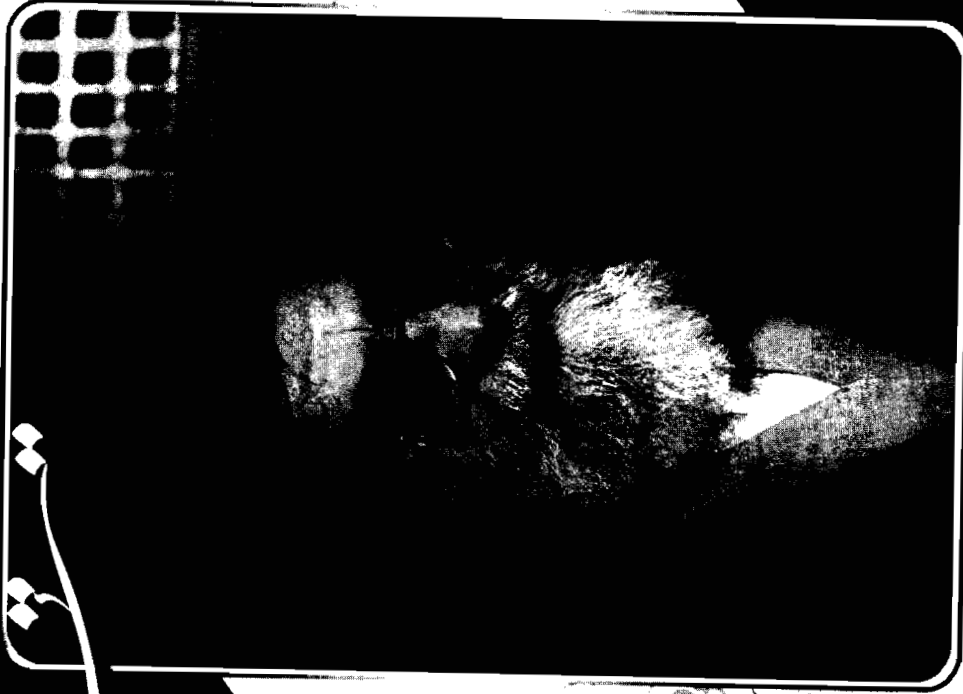
### (۷۸) آخر این حرف‌ها چیست؟!

در روزنامه‌ی کیهان نوشته بود: یک نفر شمشیری را هدیه کرده بود تا خدمت آقا تقدیم کنم. روی شمشیر این عبارت را حک کرده بود که: «تقدیم به الحبل الخاشع المتصدع الباب المهدی (عج) السید الحسینی العلی الخامنه‌ای». وقتی شمشیر خدمت ایشان تقدیم شد، تا آقا عبارت روی شمشیر را خواندند، خیلی ناراحت شده و با تندی فرمودند:

«آخر این حرف‌ها چیست که برای من می‌نویسند و مرا به این القاب خطاب می‌کنند؟» ایشان سپس افزودند: «اهل این حرف‌ها نیستیم. باب المهدی یعنی چه؟»<sup>(۲)</sup>

### (۷۹) تا این لوستر را باز نکنید....

قبل از انقلاب یک نفر از اراتمندان رهبر عزیز، یک لوستر معمولی به عنوان هدیه برای منزل ایشان خریده و آورده و در اتاق نصب کرده بود. وقتی آقا وارد اتاق می‌شوند و چشم‌شان به آن لوستر می‌افتد، ناراحت شده و می‌فرمایند: «تا این لوستر را باز نکنید و از خانه‌ی من بیرون نبرید. من نمی‌نشینم»<sup>(۳)</sup>



۱- در محضر بزرگان، ص ۱۹۵.  
۲- کیهان، ۱۶/ ۳/ ۷۴.  
۳- ویژه‌نامه‌ی روزنامه‌ی قدس، نوروز سال ۱۳۷۲.

### (۸۲) درسی از ساده زیستی

حضرت آیت الله سید محمود شاهرووی درباره‌ی ساده‌زیستی رهبر عزیز می‌فرماید: یک روز که معظم‌له مرا به کتابخانه‌ی خود دعوت کردند، من در آن جا یک میز بسیار ساده و قدیمی دیدم که در کنار آن یک صندلی کهنه هم بود. آن میز و صندلی مربوط به قبل از پیروزی انقلاب اسلامی بود. مقام معظم رهبری در کتابخانه‌ی ساده‌ی خود، هنوز از همان میز و صندلی استفاده می‌کنند و این حاکی از ساده‌زیستی ایشان است.<sup>(۱)</sup>

### (۸۳) کار برای نماز

سردار شوشتری درباره‌ی اهمیت نماز مقام معظم رهبری می‌گوید:

«در بعضی جلسات ما، شهید بهشتی اصلاً به ما نمی‌گفت که وقت نماز است، بلکه بلند می‌شد و آماده‌ی نماز می‌شد. ما اگر کاری می‌کنیم برای نماز است».<sup>(۲)</sup>

### (۸۴) پنج دقیقه قبل از اذان ظهر

شهید امیر سپهبد، علی صیاد شیرازی درباره‌ی اهمیت نماز اول وقت رهبر عزیز می‌فرماید:

هنوز ۲۴ ساعت از انتخاب آیت الله خامنه‌ای به رهبری انقلاب اسلامی نگذشته بود که به من وقت دادند به صورت خصوصی، بیست دقیقه قبل از ساعت دوازده، در دفترشان با ایشان ملاقات کنم.

۱- پرتو سخن، شماره‌ی ۱۱۳.

۲- خورشید در جهه، ص ۱۲۶.

### (۸۰) این کریستال‌ها را جمع کنید

سردار اشجع از قول یکی از دوستان می‌گفت:

آقا در یک مسافرت سیاسی که به کشور کره تشریف برده بودند، در آن جا یک سرویس کریستال به ایشان هدیه کرده بودند. در خانه هم سرویس غذاخوری کریستال نداشتند. بعد از مدتی، خانوادگی آقا کریستال‌ها را آورده بودند دم دست تا استفاده کنند. ایشان تا دیده بودند فرمودند:

«این کریستال‌ها را جمع کنید، چون اگر ما این سرویس غذاخوری را در خانه بگذاریم، فردا میلمان و فرش و چیزهای دیگر مشابه این سرویس می‌خواهیم. این مقدمه‌ای می‌شود برای این که زندگی ما تغییر کند».<sup>(۱)</sup>

### (۸۱) وسایل پانزده تا بیست سال پیش

یکی از بستگان مقام معظم رهبری می‌گوید:

سال ۱۳۶۸ در جریان انتقال وسایل منزل مقام معظم رهبری به منزل فعلی که پس از تصدی مقام رهبری صورت گرفت، چیز عجیبی که ذهن ما را متوجه خود کرد این بود که هیچ وسیله‌ای در این خانه نو و جدید نبود.

بخچال، لباسشویی و... مال حدود پانزده تا بیست سال پیش بودند و فرش‌های نسبتاً کهنه‌ای که معلوم بود از جهیزیه‌ی خانم ایشان است.<sup>(۲)</sup>

۱- روزنامه‌ی کیهان، ۱۷ / ۳ / ۷۴.

۲- خورشید در جهه، ص ۱۵۵.

اندازی کارخانه‌ها و... را انجام می‌دهید و برای آن نیز تحقیقات گسترده‌ای صورت می‌دهید؛ ولی لازم است بعضی از اوقات هم دنبال کارهایی بروید که سر و صدا ندارد، اما خیلی مهم است. ایشان فرمودند: «افرادی هستند که چندین عائله دارند و از وضع اقتصادی خوبی برخوردار نیستند، گاهی به آنان سرکشی کنید و مشکلاتشان را حل نمایید. این کارها ماندگار است و چه بسا خانواده‌ای را حفظ کند.»<sup>(۱)</sup>

### (۸۷) سر سفره‌ی شام؟!

دکتر ولایتی در زمان ریاست جمهوری رهبر عزیز، درباره‌ی حرکتی که در دنیا انعکاس پیدا کرد و آثار مثبتی در میان مسلمانان گذاشت، می‌گوید:

رئیس جمهور زیرمبאו، رهبر عزیز را به ضیافت رسمی شام دعوت نمود. وقتی به معظم‌له اطلاع داده شد که سر میز مشروبات الکلی وجود دارد ایشان پیام دادند که: «ما در این مهمانی شرکت نمی‌کنیم، مگر این که از دادن مشروبات الکلی خودداری شود» آنها گفتند: ما به شما کاری نداریم، یعنی به ایرانی‌ها تعارفی نمی‌کنیم؛ بلکه طبق رسم خودمان از مهمانان غیر ایرانی با مشروبات الکلی پذیرایی می‌کنیم. مقام معظم رهبری به آنان فرمود: «ما سر سفره‌ی شامی که در آن مشروبات الکلی باشد، حاضر نمی‌شویم؛ چون شرعاً حرام است». در نتیجه آن‌ها حاضر نشدند که مشروبات الکلی را جمع آوری کنند، معظم‌له هم در آن مهمانی شرکت نفرمودند. انتشار این

من کمی زودتر رفتم. وضو گرفته بودم تا برای نماز اول وقت آماده باشم. پنج دقیقه به اذان ظهر بود، دیدم سجاده‌ی آقا پهن کردند. همین که موقع نماز شد، مقام معظم رهبری به سمت سجاده رفتند و نماز اول وقت را با همان حالی که در زمان امام راحل (رض) پشت سر ایشان اقامه می‌کردیم؛ به جماعت خواندیم. من در آن روز، همان اعتقاد عمیق حضرت امام نسبت به اقامه‌ی نماز اول وقت را در سیره‌ی مقام معظم رهبری دیدم.

### (۸۸) اشک شوق

رهبر عزیز در باره‌ی فعالیت‌های هنری می‌فرمایند:

«بارها اتفاق افتاده که از خواندن یا دیدن یا شنیدن آثار ذوق و فعالیت هنری عزیزان این نسل، غالباً مربوط به همین حوزه اندیشه و هنر، تحت تأثیر قرار گرفته‌ام، به شدت متقلب شده‌ام. خیلی اوقات فیلم‌نامه‌ها و نمایش‌نامه‌ها یا شعرها مرا به شدت متأثر کرده و از شوق، اشک ریخته‌ام.»<sup>(۱)</sup>

### (۸۹) کار ماندگار

در سفری که آقا به بندرعباس در سال ۱۳۷۴ و برای حضور در مانور داشتند، بنا شد مسئولان ادارات استان با ایشان جلسه‌ای داشته باشند. معظم‌له که همواره برای محروران دل می‌سوزانند، در آن نشست به مسئولان گفتند: «شما کارهای مهمی چون سدسازی، راه

من تعیین کنم، البته من آسید علی آقا را صالح می‌دانم برای این کار، لکن ننشینید که من دعوت کنم.<sup>(۱)</sup>

### (۹۱) آقای خامنه‌ای سلمه الله

این آقای محترم که حالا بازحمت تشریف آوردند و من خیلی خوشحال شدم از این که آقای خامنه‌ای سلمه الله آمدند و حاضرند. ایشان آخر چه کرده بود؟ خوب بگویید آخر، یک کاری، یک کار خلافی، چه کرده بود ایشان؛ که می‌خواستید ایشان را بکشید و موفق نشدید بحمدالله.<sup>(۲)</sup>

### (۹۲) این‌جا ام القرای اسلام است

امامت (رض) در سفری که من می‌رفتم پاکستان قبل از رفتن به من فرمودند:  
به علمای پاکستان شما بگویید که این فشارهایی که شما می‌بینید آمریکا و غرب و شرق و همه و ارتجاع و دیگران روی ما وارد می‌آورند نه برای خاطر این است که ما ایران هستیم و ایرانی هستیم، بلکه بخاطر اسلام است آن روزی که دنیا احساس می‌کند که ما نسبت به اسلام جدی نیستیم - المیاذ بالله آن روزی که دنیای مستکبر احساس می‌کند که ما حاضریم روی اسلام معامله کنیم. و خیلی اهمیت نمی‌دهیم. این فشارها تمام خواهد شد.

۱. صحیفه نور، جلد ۷، صلمه ۱۰۶ و ۱۰۵، تاریخ ۵۸۳/۲۳

۲. صحیفه نور، جلد ۱۵، صلمه ۸۳، تاریخ ۶۰/۵/۱۱

خبر در جهان اسلام، موجب تقویت موضع آرمانی نظام سیاسی ما شد و بسیار به نفع جمهوری اسلامی ایران تمام شد.<sup>(۱)</sup>

### (۸۸) شایسته در علم و عمل

حضرت امام (رض) در بخشی از پیام خود در انتخاب رهبر عزیز به امامت جمعه تهران؛ فرمودند: جنابمائی که به بحمدالله به حسن سابقه موصوف و در علم و عمل شایسته هستید به امامت جمعه تهران منصوب می‌باشید.<sup>(۲)</sup>

### (۸۹) آقای آقا سید علی آقا

حضرت امام خمینی (رض) درباره‌ی دعوت افراد به دانشگاه برای آگاهی دادن دانشجویان می‌فرماید: البته باید اشخاصی هم که گوییده هستند بیایند در دانشگاه و من پیشنهاد می‌کنم که آقای آقا سید علی آقا بیایند، خامنه‌ای. شما ممکن است که بروید پیش ایشان از قول من بگویید ایشان بیایند به جای آقای مطهری. بسیار خوب است ایشان، فهمیم است، می‌تواند صحبت کند، می‌تواند حرف بزند.<sup>(۳)</sup>

### (۹۰) من آسید علی آقا را صالح می‌دانم

اشخاصی که می‌توانند در این جا بیایند حرف بزنند، بروید پیداایشان کنید بروید دعوتشان کنید به دانشگاه، ننشینید که

۱- پرتو سخن، شماره‌ی ۷۱

۲. صحیفه نور، جلد ۱۱، صلمه ۲۳۵، تاریخ ۵۹/۱۰/۲۳

۳. صحیفه نور، جلد ۷، صلمه ۱۰۶ و ۱۰۵، تاریخ ۵۸۳/۲۳



و من عین بیان حضرت امام را آنجابه علمای پاکستان که یک جمع کثیری بودند از علمای مسلمین، از همه اقطار پاکستان آمده بودند - گفتم و این برای ما محسوس و ملموس است. علت فشار اسلام است مسلمان‌ها این را می‌فهمند، مسلمان‌های عالم احساس می‌کنند که این‌جا «ام‌القرای» اسلام است. این‌جا وطن اصلی و مرکز حقیقی اسلام است.<sup>(۱)</sup>

### (۹۳) زبان گویا

حضرت امام راحل در باره‌ی خدمت به نظام جمهوری اسلامی می‌فرمایند: من به همه اشخاصی که قلم در دستشان است، زبان گویا دارند می‌خواهم سفارش کنم که متوجه باشند که قلم آنها زبان آنها در حضور خداست، فردا مؤاخذه دارد، صحبت سر دولت و ریاست جمهور و اینها نیست، صحبت سر نظام است، نظام اسلام است، آقای خامنه‌ای سلمه‌الله باشند رئیس جمهور یا یک کس دیگر، آقای موسوی نخست‌وزیر باشند یا یک کس دیگری، این مطرح نیست، مطرح، نظام جمهوری اسلامی است، ما مکلفیم به حفظ او، همه نویسنده‌ها مکلفند به حفظ نظام.<sup>(۲)</sup>

### (۹۴) دعای امام در حق رهبر عزیز

سلامت و سعادت جناب عالی را از خداوند خواستار و امید است امثال جناب عالی در مقاصد عالیه خود پیروز و سربلند گردید.<sup>(۳)</sup>

۱. بیانات مقام معظم رهبری در بیعت گروه از بسیجیان، ۸/۷/۸۷

۲. صحیفه نور، جلد ۲۰، صفحه ۳۷ و ۳۶، تاریخ ۵/۶/۸۷

۳. صحیفه نور، جلد ۲۰، صفحه ۱۷۱، تاریخ ۶/۱۰/۸۶، نقلی از نامه حضرت امام رحمته‌الله علیه



حضور سران سه قوه، آقای نخست‌وزیر و حاج احمد آقا در محضر امام بحث شد. حرف ما با حضرت امام (رض) این بود که ما بعداً با قانون اساسی مشکل خواهیم داشت، زیرا ممکن است خلأ رهبری پیش بیاید. ایشان گفتند: «خلأ رهبری پیش نمی‌آید و شما آدم دارید» گفته شد: چه کسی؟ ایشان در حضور آیه‌الله خامنه‌ای گفتند: «این آقای

خامنه‌ای»  
روزی من خصوصی خدمت امام رفتم، چون مقداری روی بازتری داشتم و مسائل را پی برده می‌گفتم، در مورد قائم مقامی رهبری و مشکلاتی که پیدا می‌شود، صحبت کردم. باز ایشان صریح گفتند: «شما در بن‌بست نخواهید بود، چنین فردی (آیه‌الله خامنه‌ای) در میان شما هست. چرا خودتان نمی‌دانید»<sup>(۱)</sup>

### (۹۹) مثل آقای خامنه‌ای

همه دنیا دست‌هاشان، قلم‌هاشان بر طرف ضد ماست، حالا خود ما هم بنشینیم می‌هر که هر چه دلش می‌خواهد بگوید، این صحیح است آیا؟ من امیدوارم که آقایان هم در گفتارشان مثل آقای خامنه‌ای، آقای رفسنجانی نصیحت کنند همه را، همه کسانی که هستند نصیحتشان کنند که یک قدری در امور تجدید نظر بکنند، این جور نباشد که همه‌اش هر عیب بگویند. خوب! یک قدری از چیزهایی که خدمت‌هایی کرده‌اند چطور گفته نمی‌شود؟ در بعضی قلم‌ها یک کلمه راجع به این که فلان خدمت هم شده است نمی‌شود،

۱. مرجعیت حضرت آیه‌الله العظمی خامنه‌ای از دیدگاه فقهاء و بزرگان، ص ۷۰.

### (۹۵) خدمتگزار اسلام

حضرت امام (رض) در باره‌ی خدمتگزاری رهبر عزیز می‌فرماید: انشاءالله خداوند امثال جنابعالی را که جز خدمت به اسلام نظری ندارید، در پناه خود حفظ فرماید.<sup>(۱)</sup>

### (۹۶) دانشمند محترم

این که پیروی از آرای محترم ملت عظیم‌الشان و آشنایی به مقام تعهد و خدمتگزاری دانشمند محترم، جناب حجت‌الاسلام آقای سید علی خامنه‌ای (مدظله‌تعالی)، آرای ملت را برای پس از پایان دوره کنونی، تنفیذ، و ایشان رابه سمت ریاست جمهوری اسلامی ایران منصوب می‌نمایم و از خداوند تعالی توفیق ایشان را در خدمت به اسلام و ملت و کشور اسلامی خواستارم.<sup>(۲)</sup>

### (۹۷) متفکر و دانشمند

اینجناب به پیروی از ملت عظیم‌الشان و با اطلاع از مقام و مرتبت متفکر و دانشمند محترم جناب حجت‌الاسلام آقای سیدعلی خامنه‌ای (مدظله‌تعالی) رأی ملت را تنفیذ و ایشان رابه سمت ریاست جمهوری اسلامی ایران منصوب نمودم.<sup>(۳)</sup>

### (۹۸) چرا خودتان نمی‌دانید

حضرت آیت‌الله هاشمی رفسنجانی نقل می‌کنند: در جلسه‌ای با

۱. صحیفه نور، جلد ۲۰، صفحه ۱۷۳، ۶/۱۰/۴۱

۲. صحیفه نور، جلد ۱۹، صفحه ۲۲۲، تاریخ ۳/۶/۳۲

۳. صحیفه نور، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۹، تاریخ ۷/۷/۴۰

ترجمه شده و با کتب تاریخی ترجمه شده را چاپ می نمودند، طوری سراغ دیگر آثار ترجمه نشدهی مؤلفان خارجی را می گرفتند و با پیرامون کتب ترجمه شده اظهار نظر می کردند، که تمامی ناشران از این همه تبخّر مقام معظم رهبری در حوزهی کتاب‌شناسی به وجد می آمدند. طبیعی است که چنین شخصیتی نه تنها بر تاریخ اسلام، بلکه بر تاریخ جهان احاطه دارد.<sup>(۱)</sup>

### (۱۰۲) من از شما خواهم می‌کنم

شبی در لشکر ۹۲ زرهی اهواز، افسری با التماس پیش من آمد و گفت: من با شما دو کلمه حرف دارم. من فکر کردم مثلاً می‌خواهد بگوید مرخصی به من بدهید. واقفانه ذهنم یک چنین چیزی آمد. بالاخره گفتم خیلی خوب بیاید ببینم چکار دارید؟ آمد پیش من گریه کرد و گفت: من از شما خواهش می‌کنم، شب‌ها که این گروه‌های چریکی با «آر - پی - جی» و سلاح انفرادی برای دفع دشمن که در حدود ۱۵ کیلومتری شهر اهواز روی زمین‌های خوزستان نشسته بود می‌روند، ما هم با این گروه‌ها بفرستید یا با خودتان بفرستید. در بازدید دیگر از یک یگان زرهی، من نظامی را کنار تانک دیدم که ایستاده بود و نماز شب می‌خواند. خیلی از این‌ها را شاید مردم ندانند.<sup>(۲)</sup>

۱- برتو سخن، شماره‌ی ۳۸، به نقل از حجت الاسلام والمسلمین سید جواد هاشمی.  
۲- روزنامه جمهوری اسلامی، ۷۳/۱۵.

از اول شروع می‌شود، عیب، عیب، کجاست، کجاست، کجاست، کجاست، همه آن وقت بعضی‌هاش ضرر می‌زند به حیثیت اسلام، بعضی‌هاش ضرر می‌زند به نظام...<sup>(۱)</sup>

### (۱۰۰) به دور از تشریفات و اسکورت

مقام معظم رهبری هر سال، چند شب روضه‌ی امام حسین (ع) دارند. معظم‌له در سال ۱۳۶۷ به جبهه‌های جنوب تشریف بردند. چون زمان تشریف‌فرمایی ایشان به جبهه، مصادف با محرم بود، مراسم عزاداری و روضه‌ی ایشان در یگان‌های رزمی جنوب برگزار شد. هر شب، در یکی از تیپ‌ها یا لشکرها، مراسم عزاداری سالار شهیدان را بر می‌نمودند و در آن مراسم شرکت می‌کردند. شبی به اتفاق معظم‌له، با یک مینی بوس - به دور از هر گونه تشریفات و اسکورت - به سوسنگرد رفتیم و مراسم روضه خوانی در تیپ ۸۵ موسی بن جعفر (ع) برگزار شد.<sup>(۲)</sup>

### (۱۰۱) مطالعه‌ی زمان

حضرت آیت الله خامنه‌ای در مطالعه‌ی کتاب و کتاب‌خوانی بد طولانی دارند. ایشان بسیاری از کتاب‌هایی را که وارد بازار می‌شود، چه کتاب‌های داخلی و چه کتاب‌های خارجی، تهیه کرده و مطالعه و حتی نقد می‌کنند. در یکی از دیدارهایی که معظم‌له از نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران داشتند، در برخورد با ناشرانی که رمان‌های

۱- معیله نور، جلد ۲۰، ص ۳۹، تاریخ ۲۵/۶/۸  
۲- سردار حاج صادق آهنگران، برتوی از خورشید، ص ۱۶۴.

من هیچ صندلی خاصی در هیچ اتاقی ندارم. من وارد اتاق شوم و هر جا خالی بود، همان جا می‌نشینم. اگر مجموعه احساس کرد که این جا برای من کم است و روی صندلی دیگری نشاند، می‌نشینم و اگر همان کار را نیز مناسب دانست، آن را انجام می‌دهم.<sup>(۱)</sup>

### (۱۰۵) چلو مرغ یا ماست یزدی؟

سردار شهید اکبر آقابابایی، در باره‌ی زهد رهبر عزیز می‌فرمود:

یکی از نمونه‌هایی که از زهد مقام معظم رهبری به یاد دارم، در جمع برخی از علما، من جمله مرحوم آیت الله خاتمی (ره) بود. هنگام شام، سفره انداختند. شام هم چلو مرغ یا ماست یزدی بود. یادم هست غیر از آیت الله خاتمی (ره) که مریض بودند، همگی آقایان خوردند. اما مقام معظم رهبری، فقط ماست یزدی خوردند، آن هم خیلی کم! این خودداری ایشان برای ما مهم و عجیب بود.<sup>(۲)</sup>

### (۱۰۶) خلیج فارس نه خلیج!

تیمسار جمالی می‌گوید: یک روز در منزل حجت الاسلام آقای هاشمی رفسنجانی بودیم. جلسه‌ای خصوصی پیرامون مسائل کشور بود. بعد از مدتی قرار شد استراحت کنیم. در حالی که آقای روی زمین نشسته بودند و داشتند استراحت می‌کردند، یکی از مسئولین در مورد

۱- خورشید در جبهه، ص ۱۵۴.

۲- حدیث ولایت، ج ۲، ص ۳۰.

### (۱۰۳) آنس امام به دعا

مقام معظم رهبری درباره آنس به دعای حضرت امام (رحل‌رض) می‌فرماید:

«یک بار از ایشان سؤال کردم که در میان دعاهای معروف، به کدامیک از آنها بیشتر انس یا اعتقاد دارید؟ ایشان بعد از تأملی فرمودند:

«دعای کمیل و مناجات شعبانیه»

وقتی که شباهه این دو دعا مراجعه می‌کنید، با این که دعاهای دیگر هم مثل ابو حمزه ثمالی و یا دعای امام حسین در روز عرفه و دعاهای فراوان دیگر - برقراری رابطه با خداست؛ اما در این دو دعا مناجات، حالت استغفار و انابه و استغاثه و تضرع به پروردگار را به شکل عاشقانه آن مشاهده می‌کنید. دعای کمیل هم مناجاتی با خدای متعال است و رابطه محبت و عشق میان بنده و معبود را ترسیم می‌کند و این همان چیزی بود که امام بزرگوار ما، روح و دل خود را از آن روشن و منور می‌داشت.<sup>(۱)</sup>

### (۱۰۴) صندلی خاص

مقام معظم رهبری روحیه خویش را درباره مسئولیت پذیری می‌فرماید:

«... بارها به دوستانم می‌گفتم که آن کسی نیستم که اگر وارد اتاقی شدم، بگویم آن صندلی متعلق به من است و اگر خالی بود، بروم آن جا بنشینم و اگر خالی نبود، قهر کنم و بیرون بروم. نخیر.

۱- حدیث ولایت، جلد سوم، صفحه ۳۰۰.

رسیدیم... همان شب اول که رفتیم، گروه کوچکی درست شد. قرار شد که اینها بروند، آر. پی. جی و تفنگ بردارند و به داخل صفوف دشمن، شیخون بزنند... ما هر شب، همین عملیات را می‌رفتیم بعد از سه چهار شب، یک روز دیدم سرهنگی که مرد نسبتاً مسنی هم بود پیش من آمد و نامه‌ی را داد و گفت، من خواهش می‌کنم به این نامه توجه کنید.

من ته دلم سوءظن پیدا کردم و گفتم که این فرد لابد آمده بگوید، مثلاً به من مرخصی بدهید، یک مقدار لجم هم گرفت و با خود گفتم که حالا در این اوضاع و احوال، این چه نامه‌ی است. نامه را باز کردم، دیدم نوشته، شما که شبها به عملیات می‌روید، یک شب هم دست من را بگیرید و با خودتان ببرید! من با دیدن آن نامه، متقلب شدم... حضور یک روحانی، این قدر مؤثر است. هیچ عاملی، به قدر یک روحانی نمی‌تواند این دلها را پُر از شور و شوق بکند.<sup>(۱)</sup> این ۸ سال دوره دفاع مقدس، شامل هزاران هزار حادثه است، من می‌خواهم این را از جامعه فرهنگی و هنری کشور مطالعه کنم که از این هزاران هزار حادثه، لااقل یک فهرست تهیه کنند، بنشینند فکر کنند، و در این حوادث جنگ دقت نظر هنرمندانه به خرج دهند، یک فهرست از این حوادث به وجود بیاورند و ببینند که چقدر از این فهرست را ما پر کرده‌ایم. اگر این کار صورت بگیرد، خواهیم فهمید که ما یک هزارم آنچه را که درباره این جنگ می‌باید تبیین کرد و می‌توان تبیین و موشکافی کرد، هنوز بیان نکرده‌ایم!<sup>(۲)</sup>

۱. حوزهورو حانیت در آئینه رهنمودهای مقام معظم رهبری، جلد اول، صفحه ۱۰۸ - ۱۰۹.

۲. سخنرانی مقام معظم رهبری در جمع هنرمندان و مدیران دفاع مقدس - چهارشنبه ۶ مهر ۱۳۷۹.

بحرانی که همسایگان در خلیج فارس برای جزایر سه گانه ایجاد کرده بودند، صحبت می‌کرد. بعد یک مرتبه رفیقش گفت: این مسأله خلیج... همین جور می‌خواست ادامه بدهد که آقا یک مرتبه با تندی فرمودند:

«آقا شما چرا توجه نمی‌کنید؟ چرا خلیج؟ یعنی چه؟ باید بگویید خلیج فارس. حتماً فارس را هم بگویید.»<sup>(۱)</sup>

### (۱۰۷) گویی بال در آوردم

مقام معظم رهبری درباره‌ی چگونگی رفتن به جبهه‌ها و وضعیت روزهای اولیه جنگ، می‌فرماید:

«اول جنگ، وقتی که هفت، هشت ده روزی گذشت، دیدم که هر چه خبر می‌آید، یأس آور است... البته، من نماینده امام در شورای عالی دفاع و سخنگوی آن شورا بودم. دیدم که از من کاری بر نمی‌آید، دلم هم می‌جوشد و اصلاً نمی‌توانم صبر کنم.

با دغدغه کامل، خدمت امام رفتم... همیشه امام به ما می‌گفتند که خودتان را حفظ کنید و از خودتان مراقبت نمایید... من به امام گفتم، خواهش می‌کنم اجازه بدهید، من به اهواز و یا دزفول بروم؛ شاید کاری بتوانم بکنم. بلافاصله گفتند که شما بروید. من به قدری خوشحال شدم، که گویی بال در آوردم.

مرحوم چمران هم در آن جا نشسته بود. گفت، پس به من هم اجازه بدهید، تا به جبهه بروم. ایشان گفتند، شما هم بروید...

یک روز عصر، با مرحوم چمران راه افتادیم. اوایل شب به اهواز

### (۱۰۸) لباس کار سربازی به تنم بود

رهبر عزیز احساس امام راحل (رض) را در باره پوشیدن لباس

رزم توسط یک روحانی می‌فرماید:

سال ۵۹ که گاه به مناطقی جنگی می‌رفتم... هر دفعه هفته‌یی یک بار، برای نماز جمعه تهران می‌آمدم و از راه که می‌رسیدم، خدمت امام می‌رفتم... یک بار که خدمت ایشان رفته بودم... لباس کار سربازی به تنم بود. وقتی سوار هواپیما می‌شدم که به این جاییم، قبا می‌پوشیدم و عمامه سرم می‌گذاشتم و این لباس هم، آن زیر می‌ماند. یعنی لباسی نداشتم که عوض کنم و همان طوری هم، خدمت امام می‌رفتم.

ایشان، وقتی که چشمشان به این لباس نظامی افتاد، تعبیری کردند که احتمال می‌دهم، در جایی آن را نوشته باشم... اجمالش یادم است. ایشان گفتند: این... مایه افتخار است که یک روحانی، لباس رزم به تنش می‌کند. و این درست است و همان چیزی است که باید باشد... حقیقتش هم این است که روزی که لباس رزم را برای روحانی، خلاف مروت ذکر می‌کردند. در باب امام جماعت گفته‌اند که بایستی عادل باشد و کار خلاف عدالت و مروت نکند.

از جمله کارهای خلاف مروت که ذکر می‌شد، این بود که یک نفر امام جماعت، مثلاً لباس نظامی بپوشد... و در دیف کارهایی بود که مثلاً کسی در بازار یا در ممر عام مردم، حرکت غیر محترمانه‌یی از او سر بزنند.<sup>(۱)</sup>

۱. حوزه روحانیت در آئینه رهنمودهای مقام معظم رهبری، جلد اول صفحه ۹۰ و ۹۱.



خانواده‌های شهدا، و معنویت و اخلاص مردم به هيجان می‌آمد.<sup>(۱)</sup>

### (۱۱۰) سیدی نورانی را در محراب می‌بیند

حجت الاسلام والمسلمین ایزد پناه یکی از شاگردان مقام معظم رهبری در مشهد مقدس درباره انتخاب معظم‌له برای اقامه نماز

جماعت در مسجد کرامت می‌گوید:

مشهور بود که آقای کرامت پس از ساختن مسجد - که از موقعیت خاصی برخوردار بود - در پی امام جماعتی بود.

شبی در خواب می‌بیند که جماعتی عظیم در مسجد برگزار شده و مرحوم آیت‌الله حاج آقا حسین قمی و برخی از علمای دیگر در صف اول جماعت قرار گرفته‌اند. تعجب کرده به محراب نگاه می‌کند.

سیدی نورانی را در محراب می‌بیند، که فردای آن روز با آیت‌الله خامنه‌ای آشنا شده و از ایشان دعوت به نماز در مسجد می‌کند.<sup>(۲)</sup>

حجت‌الاسلام ایزدپناه در باره شرائط خاص و روح وصف ناپذیری که در مسجد کرامت حاکم بود، می‌گوید:

ایشان در مسجد کرامت نماز جماعت می‌خواندند. جمعیتی عظیم از دانشگاهیان، بازاریان و طلاب در این نماز شرکت می‌کردند. پسر

۱. بیانات مقام معظم رهبری در بیعت اعضای کمیته با ایشان، ۶۸/۳/۱۸.

۲- مصاحبه مرکز تحقیقات اسلامی سپاه ۷۲/۳/۱۱ - رهبری فرزانه از نسل کوثر ۱۳۲ و ۱۳۱.

### (۱۰۹) شما زنده باشید

یک بار در یک مسافرتی که من داشتم، بعد از این که سخنرانی‌ام تمام شد خواستم بروم ماشین سوار شوم، پاسدارها که ایستاده بودند تا مردم نیابند نزدیک، من دیدم یک خانمی از پشت سر پاسدارها خطاب به من حرف می‌زد، من گفتم راه را باز کنید این خانم بیاید ببینم چه می‌گوید؟ وقتی آمد جلو گفتم:

به امام از قول من بگو بچه‌ام دست دشمن اسیر بود و اخیراً به من خبر دادند او را شهید کرده‌اند. از قول من به امام بگو فدای سرتان، شما زنده باشید، من حاضرم بچه‌های دیگرم نیز در این راه شهید شوند. وقتی آمدم تهران رفتم خدمت امام، در ملاقات با ایشان فراموش کردم این نکته را بگویم، بعد که آمدم بیرون و به یادم آمد، به خودم گفتم: سزاوار نیست این پیغام مادر شهید را من نرسانم.

به آن برادرهایی که در بیت بودند، گفتم، من یک کلمه را فراموش کردم خدمت امام بگویم، امام از آن اطاق کوچک داشتند تشریف می‌بردند داخل و در آستانه درب حیاط ایستاده بودند، گفتم من همین یک کلمه می‌خواستم به شما بگویم، که مادری با این خصوصیات آمد این را گفت، همین که حرف آن مادر شهید را شنید چهره امام درهم رفت و آن چنان اشکی از چشم ایشان ریخت که قلب مرا فشرده.

امام از اخلاص رزمندگانمان در جبهه‌ها و از فداکاری‌های

### مروزی بر زندگی مقام معظم رهبری به روایت تاریخ

- تاریخ تولد - ۲۸ صفر، سال ۱۳۱۸ هجری شمسی.
- ورود به حوزه علمیه از کلاس پنجم سال ۱۳۳۰ شمسی - ۹ سال
- ۱۳۳۶ اتمام دروس سطوح حوزه و آغاز درس خارج.
- سال ۱۳۳۶ مدت دو سال در حوزه علمیه نجف اشرف و اواخر سال ۱۳۳۷ تا سال ۱۳۴۳ «به مدت شش سال سکونت در قم».
- سال ۱۳۴۱ ورود به میدان مبارزه.
- سال ۱۳۴۲ در روز تاسوعا اولین بازداشت بدست رژیم شاهی.
- سال ۱۳۴۲ شب شانزدهم ماه رمضان بعد از سخنرانی داغ و پرشور توسط توسط ساواک در مسجد جامع زاهدان دستگیر می‌شوند مدت زندان حدود دو ماه.
- سال ۱۳۴۳ به خاطر لو رفتن تشکیلات «ده نفر از روحانیت» در تهران با حضرت آیت الله هاشمی رفسنجانی هم خانه می‌شوند «حدود یک سال».
- سال ۱۳۴۳ که معظم‌له ۲۵ سال داشت به مشهد باز می‌گردند.
- از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۹ چندین بار توسط ساواک بازداشت و زندانی می‌شوند.
- ۱۴ فروردین سال ۱۳۴۶ برای چندمین بار در مشهد دستگیر و زندانی می‌شوند و حدود چهار ماه طول کشید.
- سال ۱۳۴۶ دو بار در قم دستگیر شدند ولی همان روز آزاد شدند.
- سال ۱۳۴۹ پس از فوت مرحوم آیه الله حکیم، به خاطر تبلیغ خط امام و مرجعیت، او دستگیر شده‌اند و مدت چهار ماه زندانی می‌شوند.
- سال ۱۳۵۰ پس از عملیات انفجار دکلهای برق هنگام برپائی جشنهای ۲۵۰۰ ساله ستمشاهی، معظم‌له دستگیر می‌شوند بعد از پنجاه و چند روز حدود دو ماه آزاد می‌شوند.

رواق‌ترین مساجد آن روز مشهد، به پایه این مسجد نمی‌رسید، آن هم جمعیتی که بیشتر آنان، جوانان و تحصیل کرده‌ها بودند. ایشان همگان را به نماز توجه می‌دادند و تشنگان معارف ناب محمدی (ص) را سرمست می‌کردند. حالت خاص و روح وصف ناپذیری بر آن مسجد حاکم بود.<sup>(۱)</sup>



- سال ۱۳۵۹ - ۲۴ دی ماه، طی حکمی از طرف امام(رض) به امامت جمعه تهران منصوب می‌شوند.
- سال ۱۳۶۰ - دهم شهریور به عنوان سومین دبیر کل حزب جمهوری اسلامی انتخاب می‌شوند.
- سال ۱۳۶۰ - ۶ تیر ماه در مسجدابن‌زین تروور می‌شوند و به مدت ۲۲ روز در بیمارستان بستری می‌شوند و از ناحیه دست راست آسیب می‌بیند و جانباختن انقلاب اسلامی می‌شوند.
- سال ۱۳۶۰ - ۱۳ مهر ماه، به ریاست جمهوری اسلامی ایران با رأی ۱۶/۸۴۶/۹۹۶ نفر انتخاب می‌شوند.
- سال ۱۳۶۰ - ۱۷ مهر ماه، هم زمان با عید سعید فطر حکم ریاست جمهوری معظم‌له توسط حضرت امام(رض) تنفیذ می‌شود.
- سال ۱۳۶۴ - مرداد ماه، برای دومین بار به ریاست جمهوری اسلامی ایران با رأی ۱۲/۲۰۳/۸۷۰ نفر و با کسب ۸۵/۶۷ درصد انتخاب می‌شوند.
- سال ۱۳۶۸ - خرداد ماه چند ماه به پایان دوره دوم ریاست جمهوری اسلامی مانده بود که مجلس خبرگان رهبری بعد از رحلت امام راحل معظم‌له رابه رهبری نظام مقدس جمهوری اسلامی انتخاب نموده‌اند.
- از سال ۱۳۶۸ تا به حال انشاءالله تا ظهور حضرت مهدی(عج) در این مقام رهبری نظام باقی خواهد ماند و تا پرچم اسلامی رابه دست صاحب اصلی آن بقیةالله(عج) تسلیم نماید. انشاءالله

- سال ۱۳۵۰ برای پنجمین بار دستگیر و زندانی می‌شوند و بعد از مدتی آزاد می‌شوند.
- سال ۱۳۵۰ - ۱۳۵۳ در سه مسجد مشهد، کرامت، امام‌حسن، میرزا جعفر، درس‌های تفسیر و ایدئولوژی دایر کرده بود. در سنین ۳۲ سالگی معظم‌له بود.
- سال ۱۳۵۳ مجدداً دستگیر می‌شوند و در شکنجه‌گاه مخوف ساواک کمیته مبارزه با خرابکاری به طور انفرادی محبوس می‌شوند این ششمین دستگیری معظم‌له بود که حدود دو ماه طول کشید.
- سال ۱۳۵۶ معظم‌له به خاطر تشکیلاتی که با جمعی از دوستان به راه انداختن رژیم ستمگر ایشان را دستگیر و پس از چند شب زندان به ایرانشهر تبعید می‌کند تا سال ۱۳۵۷ طول کشید.
- سال ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ بنابر ضرورت‌های سال‌های اوج انقلاب حزب جمهوری اسلامی تشکیل می‌شود.
- سال ۱۳۵۸ در فروردین ماه از طرف امام راحل مأمور رسیدگی به اوضاع و خواسته‌های مردم استان سیستان و بلوچستان می‌شوند. معظم‌له رأی خود را برای رفاندوم جمهوری اسلامی در فروگاه کرمان صندوق انداخت.
- سال ۱۳۵۸ نماینده شورای انقلاب اسلامی در وزارت دفاع می‌شوند.
- سال ۱۳۵۸ - ۲۷ مرداد مسئولیت معاونت وزیر دفاع را نیز پذیرفتند.
- سال ۱۳۵۸ - ۱۰ آذر، از سوی حضرت امام(رض) به سمت سرپرستی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب می‌شوند.
- سال ۱۳۵۹ - خرداد ماه، نماینده مجلس شورای اسلامی دوره اول مردم تهران با یک میلیون و چهارصدهزار رأی.
- سال ۱۳۵۹ از سوی امام(رض) به عضویت شورای عالی دفاع منصوب می‌شوند.